

بسم رب العرش العظيم



شکوه فاطمی



گزیده اشعار فاطمیه ۱۳۹۶

فهرست

۵	مقدمه
۷	بصیرت و انقلاب
۲۴	مدافعان حرم
۳۳	عفاف حجاب
۴۱	مناجات و شعر اخلاقی
۴۶	فاطمیه
۱۰۳	امام زمان (عج)
۱۱۱	مدح حضرت زهرا (س)
۱۱۹	نوحه



مقدمه

فاطمیه، فصل ایثار، جانبازی، سلحشوری، عشق به ولایت و نثار جان در راه ارزش‌های متعالی و ایستادگی در برابر ظلم و استکبار است. فاطمیه، آغازی دیگر بر راه پرافتخار پیامبران بزرگ الهی، رادمردان تاریخ و حماسه‌سازان عرصه‌های مهم بشری است که در برابر نابرابری‌ها، دشمنی‌ها، کفرپراکنی‌ها ایستادند و پرچم «الله» را برافراشتند.

حیات پرافتخار دختر نبی مکرم اسلام و سیره او در مبارزه با طاغوت‌ها و احقاق حق امیرمؤمنان علیه‌السلام سرمشق خوبی برای همه مردان و زنان مؤمن است. بی‌تردید اتصال حوادث صدراسلام با مباحث روز دنیای اسلام، تطبیق آگاهانه رویارویی سپاه حق و کفر، در هر دو برهه، تکلیف امروز ما را معین خواهد ساخت و ما را در بصیرت‌آفرینی کمک خواهد کرد.

نقش بی‌بدیل عنصر شعر و جایگاه ویژه شاعران در روشن‌سازی اذهان عمومی، و جریان‌سازی در مسیر حق، بر هیچ‌کس پوشیده نیست. از این رو شاعران اهل بیت علیهم‌السلام می‌توانند با هنر کم‌نظیر خود، آگاهی‌های اجتماعی را افزون سازند و ایمان‌والای مردان و زنان مؤمن را عمیق‌تر سازند.

این اثر به همین منظور و با نظر داشت به ضرورت طرح مباحث حماسی، انقلابی و بصیرت‌آفرین که همواره از سفارش‌های اکید امام راحل (ره) و مقام معظم رهبری حضرت آیت‌الله العظمی امام خامنه‌ای -مدظله‌العالی- بوده، تدوین شده است. امید است که مورد قبول حضرت پروردگار و زمینه‌دعای خیر حضرت ولی عصر عجل‌الله تعالی فرجه را فراهم آورد.

بمنه و کرمه

جواد محمدزمانی

بهمن ۱۳۹۶

بصیرت و انقلاب

سر بشکنید فتنه گر بی وجود را
 رسوا کنید فتنه ی آل سعود را
 با سنگ بی وجود مگر می توان شکست
 آرامش طلایی شهر شهود را
 از داعش خیبت گرفتیم عین و شین
 زین بافه وا کنید دگر تار و پود را
 تهران داغدار در این غم صبور باش
 ایران من بخند و بگریان حسود را
 آهسته تر خرام در این دشت ای صبا
 ما بذر لاله کاشته ایم این حدود را...

قادر طهماسبی





چه قدر خون که ریخته است پای سرو انقلاب
 چه قدر صبر کرده پای این درخت، آفتاب
 چه سنگ‌ها به پای این درخت، خاک گشته‌اند
 چه دست‌ها که ریختند پای این درخت، آب
 چه زخم‌ها که خورده از قساوت تبر، درخت
 چه دردهای بی‌شمار و رنج‌های بی‌حساب
 چه روزها که از خوشی شکوفه داده شاخه‌هاش
 چه روزها که برگ‌هاش سوخته از اضطراب
 چه روزها دلش گرفته و نبوده شانه‌ای
 چه روزها که تشنه بوده و ندیده جز سراب
 بایست! لحظه‌ای بایست و این درخت را ببین!
 ببین چگونه برگ داده این درخت با عذاب
 امانت است این «درخت»، خواهرم! تو حفظ کن -
 ریشه این درخت سبز را، با رعایت «حجاب»

مصطفی توفیقی

ای چشمه‌ای که نبض هر دریا و رودی
 از دامن خورشید ما تهمت زدودی
 یعنی که گفتند ابتر است اما چنین نیست
 انگشتر پیغمبر ما بی‌نگین نیست
 اکنون خدا را شکر بی‌کوثر نمادیم
 این انقلاب ماست ما ابتر نمادیم
 امروز در بیروت نسلی تازه داریم
 در غزه از روح جهاد آوازه داریم
 تا بیست سال دیگر از الطاف زهرا
 نامی نمی‌ماند ز اسرائیل برجا
 لب تر کنی در معرکه جان می‌سپارند
 ای هاجر! اسماعیل هایت بیقرارند
 همراه با اهل یمن خصم بیهودند
 ویرانگر برنامه آل سعودند
 با عزم خود روح خدا را شاد کریم
 وقتی که خرمشهر را آزاد کردیم
 فکه، شلمچه با هزاران گنج از ماست
 هنگامه‌های کربلای پنج از ماست
 همت، صلابت، شوق و شور، آقایی از ماست
 چمران، مفتاح، باکری، بابایی از ماست
 امروز در میدان هزار لشگرستیم
 هنگامه ساز فتح بدر و خیبرستیم
 امروز آن دوران غم غالب گذشته
 آن سختی شعب ابیطالب گذشته





با این همه برخی ز دشمن بیم دارند
در مشکلات خود سر تعظیم دارند
تا آنکه گفتا رهبر محبوب ایران
مردم گله مندند از ضعف مدیران
هر کس که دلبسته است بر لبخند دشمن
غافل شده از حيله و ترفند دشمن
حتما به ذلت عاقبت جان می سپارد
با گرگ‌ها هر کس تفاهم نامه دارد
ما را به شرق و غرب عالم اعتنا نیست
وقتی خدا با ماست دیگر کد خدا کیست؟
همزاد ما شمشیر تیز ماست آری
صدها گزینه روز میز ماست آری
عمری است با دشمن سر پیکار داریم
در دل اشداء علی الکفار داریم
یا فاطمه عالم سپاه دختر توست
جان‌ها فدای بارگاه دختر توست
این گنبد و گلدسته بی پرچم نگرده
یک آجر از دیوار صحنش کم نگرده
گرم دفاعیم از حرم با صد رشادت
در جان ما هرگز نمی میرد شهادت

جواد محمد زمانی

گرفته درد ز چشم دوباره خواب گران را
 مرور می‌کنم امشب غم تمام جهان را
 غم عراق و یمن را که شعله‌شعله در آتش
 غم دمشق پریشان و غزه‌ی نگران را
 دلارهای یهودی، ریال‌های سعودی
 بین که برده به غارت چگونه امن و امان را
 چه کودکان یتیمی که مانده بی‌سر و سامان
 چه مادران غریبی که برگ‌ریز خزان را...
 صدای ناله و شیون ز هر کرانه بلند است
 چگونه خواب ربوده‌ست چشم آدمیان را؟
 جهان اگر چه کویر سکوت و بهت و تماشاست
 در این دیار بین رندهای در جریان را

یوسف رحیمی





کشتی میان طوفان، آتش به اختیاریم
 ما کل سرنشینان، آتش به اختیاریم
 از هر طرف تهاجم، دریای پرتلاطم
 فرمانده داده فرمان، آتش به اختیاریم
 وقتی قرارگاهی، درگیر اختلال است
 بی وقفه توی میدان، آتش به اختیاریم
 دنیا و فرقه بازی، هر شب ترقه بازی
 ما بچه های ایران، آتش به اختیاریم
 دیگر بدون پرده، فرمانده امر کرده
 ما اهل علم و ایمان، آتش به اختیاریم
 باگفتمان نهضت، با عشق و با بصیرت
 تاپای جان به قران، آتش به اختیاریم
 ما را چه با غم خار؟؟ آهنگ قبل افطار؟؟
 وقتی میان گرگان، آتش به اختیاریم
 زیر گلوله باران، در هجمه های دوران
 مثل دلیر مردان، آتش به اختیاریم
 چون داغ تازه گرمیم، سرباز جنگ نرمیم
 چون تیغ های بران، آتش به اختیاریم
 گر منفعت طلب ها، گرم نظاره هستند
 ما مثل سربداران، آتش به اختیاریم
 حجت تمام گشته، غفلت حرام گشته
 ما نسل هوشیاران، آتش به اختیاریم

دلدادۀ حیدریم چون قنبرها
 داریم به عشق او سری در سرها
 بر عشق نظر دوخته‌ایم از عالم
 بگشوده در این عرصه فقط شهرها
 جز یاری دین به کس نمی‌اندیشیم
 بر تیغ نهاده‌ایم اگر خنجرها
 در خط شهیدان ولایت باشیم
 ماییم و مسیر سرخ این گهرها
 در پیروی از حسین زهرا بودند
 دادند اگر جوان خود مادرها
 رهبر که کنون نقش پدر را دارد
 ماییم برای او علی اکبرها
 از هیبت مردان به ایمان پابند
 افتاده شکاف در صف کافرها
 با بارش لطف حق تعالا یاران
 از آتش فتنه مانده خاکسترها
 ما جمله مدافع حرم می‌گردیم
 بی هیچ هراس و بیم از خنجرها
 خالی نکنیم «یاسر» این میدان را
 گر بار دگر به خون فتد پیکرها

محمود تازی





گرچه آفات زمانه همه جا جلوه گر است
فصل پایانی آفات، طلوع سحر است
جان به قربان کلامی که بزرگی فرمود
«دشمن خانگی از خصم برونی بتر است»
نشنود گر سخن رهبر خود را نه عجب
گوش این طایفه از روز ازل سخت کر است
همه حکام عرب بندهٔ ظالم شده‌اند
مکتب و مذهب اسلام مبین در خطر است
انگ آلودگی از کینه بر اسلام زدند
«ورنه از دامن گل مکتب ما پاکتر است»
چالش و سازش ما هر دو هزینه دارد*
این یکی کم ضرر و سازش ما پر ضرر است
توشه بردارد از این خرمن بیداری و عشق
هر که تا کعبهٔ مقصود به ما همسفر است
بنویسید که این ملت بیدار و غیور
به چنین رهبر بیدارگری مفتخر است
به امید فرج منتقم آل رسول
چشم بر راه، بشر منتظر منتظر است

سید هاشم وفایی

منش مردم کوفه بخدا در ما نیست
 آی مردم بنویسید، علی تنها نیست
 آن دیاری که علی سر به لب چاه گذاشت
 به خود حیدر کرار، که در اینجا نیست
 اینکه بر روی لب ماست، دم تکبیر است
 گر چه از جنس شعار است، ولی انشا نیست
 فتنه در نطفه خفه می‌شود اینجا زیرا...
 اصلا انگار کسی آن طرف دعوا نیست
 قد کشیدیم همه، زیر علم پس حتما
 مقتدای دل ما جز یل تاسوعا نیست
 حرف صلح حسنی را ببرید آنجا که...
 بر لب مردم آن صحبت عاشورا نیست
 هر کسی فتنه پیا کرد، خودش می‌داند
 اذن رهبر اگر امروز رسد... فردا نیست
 چشم بدخواه بیفتد اگر اینجا به علی...
 صاحب چشم بداند پس از این بینا نیست
 اگر از جانب رهبر برسد فرمانی...
 ذکر لبیک، به روی لب هر ایرانی‌ست

رضا قاسمی





مصیبت است که با ذوالفقار هم بوده
 برای یاری دین جان نثار هم بوده
 هم اهل ذکر و مناجات و خواندن قرآن
 برای گریه شدن بی قرار هم بوده
 مگر غریب تر از این؟! که دشمن حیدر
 کنار او وسط کارزار هم بوده
 کدام درد، از این بیشتر که قاتل او
 به وقت ضربه زدن روزه دار هم بوده
 فقط نه در سحر قدر، دشمن مولا
 به ظهر کربلا پا به کار هم بوده
 همیشه اهل نماز شب است این دشمن
 نماز خوانده ولی نیزه دار هم بوده
 نه اینکه هر که علی گفت انقلابی شد
 که دشمن علی اهل شعار هم بوده
 همیشه شیعه حیدر میان معرکه است
 به نخل بسته شده سر به دار هم بوده
 خدا کند که بگویند بعد رفتنمان
 شهید، شیعه چشم انتظار هم بوده

محسن ناصحی

مردان کارزار آتش به اختیار
 دل های بی قرار آتش به اختیار
 سردار سر به زیر در طعنه ها اسیر!
 سردار سر به دار آتش به اختیار
 از شام تا یمن، بحرین تا عدن
 از بصره تا مزار آتش به اختیار
 دنیا در آتش است عاشق سیاوش است
 ای عاشقان یار آتش به اختیار
 گر خاک تیره شد گر باد چیره شد
 گر آب ناگوار آتش به اختیار
 با خیل دوستان در باغ و بوستان
 با قوم نابکار آتش به اختیار
 این خرمن ریاست یا بار اغنیاست
 ای برق ذوالفقار آتش به اختیار
 مرگ است در نظر اُحلی من العسل
 این است انتظار آتش، به اختیار

مهدی جهاندار





دریا خبر دارد که ما رود خروشانیم
 سیلاب آگاه است از منزل به دوشانیم
 پرورده گرمای صحرای نجف هستیم
 تمار می‌داند که از خرما فروشانیم
 گردن به تیغ کند هر نامرد نسپردیم
 المومن کَیس... که ما از تیزهوشانیم
 هر جا که حکم ذوالفقار آید کفن پوشیم
 هر جا به فتوا رگ بخواهد خون جوشانیم
 پای دفاع از مشرب حیدر نهنگانیم
 دریا که چیزی نیست اقیانوس نوشانیم
 جز جامه عریانی آخر نیست زبینه
 تا وقت سر دادن بر این تن‌ها بپوشانیم
 هنگامه طغیان دگر کوهی نخواهد ماند
 دریا خبر دارد که ما رود خروشانیم

میلااد حسنی

ما همه از تبار سلمانیم
 با علی مانده‌ایم و می‌مانیم
 راه ما راه بولهب‌ها نیست
 شیوه‌ی عافیت طلب‌ها نیست
 راه ما دل به غیر بستن نیست
 رسم این رودها، نشستن نیست
 دل از این راه بر نمی‌داریم
 به شهیدان قسم که بیداریم
 ما به شوق بهار بالیدیم
 در زمستان به چشم خود دیدیم:
 نُه دی مثل معجزه، رخ داد
 فتنه را این قیام پاسخ داد
 نُه دی عین آفتاب آمد
 «این عمار؟» را جواب آمد
 نه دی رحمتی چو باران بود
 آمد و گرد و خاک فتنه زدود
 رهبرم ایستاد همچون کوه
 هم‌رهش ملتی چنین نستوه
 روبروی تمام فتنه‌گران
 بی هراس از هیاهوی دگران
 ایستادند رهبر و مردم
 تا که جمه‌وریت نگردد گم
 تا بماند همیشه پا بر جا
 حکم قانون و حرمت آرا
 لیک پایان کار، این هم نیست





فتنه آخرالزمان کم نیست
 فتنه‌ها آزمون ایمانند
 آزمون عیار یارانند
 فتنه رنگین شده‌ست و ننگین‌تر
 امتحان‌ها شده است سنگین‌تر
 هر که مقهور نفس شد، فتنه‌ست
 هر که چرخید دور خود فتنه‌ست
 هر که «من من» کند به دور از ماست
 اول فتنه اتباع هواست
 هر که خود را ملاک حق پنداشت
 گرد خود گشت و بذر باطل کاشت
 می‌برد از ولی و از مردم
 می‌شود در توهم خود گم
 سنگ بر شیشه‌ها زدن، هنرش
 تیشه بر ریشه‌ها زدن، ثمرش
 می‌کند آبروی خویش تباه
 خدماتش به باد می‌رود، آه
 آه از چرخش شگفت زمان
 حال فعلی‌ست هر زمان میزان
 ای بسا انقلابی دیروز
 که شد امید دشمنان امروز
 ای بسا هم رکاب پیغمبر
 که کشیده‌ست تیغ بر حیدر
 کاش ما عاقبت بخیر شویم
 وای اگر طلحه و زبیر شویم

فتنه یعنی شکاف فقر و غنا
 دل ندادن به شکوهی فقرا
 حب جاه و مقام و مال و منال
 دست تاراج سوی بیت المال
 دشمنان هم هنوز در کارند
 هر طرف بذر فتنه می کارند
 خدعه و فتنه‌ای به هر جا هست
 کار غرب است و کار غرب پرست
 خط تولید فتنه است انگار
 ذهن شوم سران استکبار!
 تا نفس هست، هست بر لب ما
 باز هم مرگ بر تو آمریکا!
 چند روزی به مکر و ترفندت
 سرمان گرم شد به لبخندت
 به هوای گریز از تحریم
 دل به فرجام وعده ات دادیم
 سرمان گرم شد عقب ماندیم
 چند روزی اسیر تب ماندیم
 خام بودیم و سادگی کردیم
 هسته‌ای رفت و ماند آن تحریم
 دستت امروز، خوب رو شده است
 حرف و قولت بی‌آبرو شده است
 تشنه رسوایی‌ات ز بام افتاد
 از سر ما خیال خام افتاد





گشته روشن - اگرچه روشن بود -
 با تو دیوانگی ست گفت و شنود
 رگ تحریم می‌زنیم، به کار
 همت ما مباد صرف قمار
 گرچه برپاست از تو هر سویی
 آتشی، فتنه‌ای، هیاهویی
 گرچه خون است خون، دل بحرین
 غرق اشک است ساحل بحرین
 گرچه خون می‌چکد ز چشم یمن
 در امان نیستی ز خشم یمن
 گرچه زخمیست پیکر شامات
 ما و تسلیم زور و زر؟ هیهات
 مژده فتح می‌رسد هر دم
 از جهاد مدافعان حرم
 در دفاع از حرم، علمداران!
 حرم قدس خواندمان، یاران!
 بشنوید ای سپاهیان خدا
 با نوای «فَرَعَت» «فانصَب» را
 علم این جهاد پا برجاست
 راه ما سوی مسجدالاقصاست
 عاشقان ظهور آن ماهیم
 چشم در راه و پای در راهیم

میلاد عرفان پور

مدافعان حرم

نگاهش فاش می گوید: که از خنجر نمی ترسد
 که سرباز حرم از بذل جان و سر، نمی ترسد
 فراوان دارد از این جان نثاران حضرت ارباب
 بلی ساقی ز خالی ماندن ساغر نمی ترسد
 بس است این زوزه ها، ای گرگ های جنگل جالوت
 از این دندان نشان دادن که شیر نر نمی ترسد
 همیشه از شهادت تا شقاوت راه باریکی است
 کسی که توشه اش شد ذکر یا حیدر، نمی ترسد
 برای «محسن» از دیوار و در کمتر بخوان، مداح!
 که از چیزی به غیر از روضه مادر نمی ترسد

عباس احمدی





در بزم یقین، چه باصفا آوردند
در محضر پاک کبریا آوردند
تابوت «مدافع حرم» را بر دوش
از «شام بلا» به «کربلا» آوردند

مانند کبوتری رها باید شد
از پيله ی تن دگر جدا باید شد
مانند «مدافعان عاشق»، یک روز
در «جبهه‌ی عاشقی» فنا باید شد

بی تاب در این فصل شقایق هستیم
با قصه عاشقی موافق هستیم
در شام و حلب، چه کربلایی برپاست!
هم داغ «مدافعان عاشق» هستیم

آئینه پاک حق مرام آمده است
زبیده‌ترین ماه تمام آمده است
یک شاخه گل از باغ گل «فاطمیون»
گمنام‌ترین صاحب نام آمده است

بیهوده چرا چشم بر آن دیوارید؟
دست از دل بی قرار من بردارید
من لاله سرخ «فاطمیون» هستم
تابوت مرا به آسمان بسپارید

آن دم که نفس کشیدم از هجرانت
 شرمنده شدم از تو و از ایمانت
 آه ای گل سرخ خیمه‌ی فاطمیون!
 دیباچه دشت خون شده چشمانت

در بزم فلک، دوباره اختر داریم
 پیوند شقایق و صنوبر داریم
 در شام و حلب، همنفس «فاطمیون»
 خون نامه‌ی لاله‌های پرپر داریم

محمد مهدی عبداللهی





خیمه‌ها محاصره ست، تیغ هاست بر گلو
 دشنه هاست پشت سر، نیزه هاست پیش رو
 روی خاک پیکری ست، روی نیزه‌ها سری ست
 قصه را شنیده‌ایم بند بند، مو به مو
 قصه را شنیده‌ایم، قصد راه کرده‌ایم
 شرح ماجرا بس است لب ببند قصه گو!
 نیست، نیست نخل زار، پشت رقص این غبار
 نیزه زار دشمن است، دشمن است روبرو
 در مسیر مردها صف کشیده دردها
 زخم‌ها نفس نفس، زهرها سبو سبو
 عده‌ای ولی هنوز گرم بازی خودند
 یا خزیده در سکوت یا اسیرهای و هو
 شاهراه ما بلاست، راه شاه کربلاست
 جز به خون نمیکنند عاشقان او وضو
 عاقبت برای او، پیش چشم‌های او
 غرق خون شدن مرا آرزوست آرزو

سید محمد مهدی شفیعی

ورق ورق شده دفتر، روایت مانده
 رسید قصه به سر پس حکایت مانده
 به سرسپرده گی ات در مسیر عشق قسم
 شهامت همه جا از شجاعتت مانده
 برای مادر تو غیر مهر و تسبیح
 خلوص لحظه سبز عبادتت مانده
 پدر شکسته و خم شد که داغ سنگین بود
 هنوز در نظرش قد و قامتت مانده
 چقدر گریه برای اسارتت کردیم
 چقدر گریه برای شهادتت مانده
 سری به نیزه بلند است در برابر ما
 بخوان به نام علی که تلاوتت مانده
 به آن نگاه تو سوگند خیره یک ملت
 به چشمهای پر از استقامتت مانده
 زدیم دست تو سل به دامت ای دوست
 که از برای رفیقان شفاعتت مانده

سید حسن رستگار





«با هر قدم سمت حرم لبیک یا زینب
 در عشق سر می آورم لبیک یا زینب...»
 این را که گفתי شوری افتاده‌ست در جانم
 در اعتقادم... باورم... لبیک یا زینب...
 عمری سر این سفره نانم داد و با خود گفت
 در روضه‌هایش مادرم: لبیک یا زینب
 هرچند دستم خالی خالی‌ست، می‌خوانم
 تا ربنای آخرم: لبیک یا زینب
 این شور عاشورا است در دل‌ها که می‌گوید:
 «جانم فدای خواهرم، لبیک یا زینب»
 تو با تفنگت رفتی و در معرکه خواندی:
 «من نیز ابن الحیدرم! لبیک یا زینب!»
 رفتی و گفתי اذن نزدیک است اما تا
 لب تر نکرده رهبرم لبیک یا زینب!...
 حالا که بی‌سر آمدی حک می‌کنم این را
 بر پیکر انگشترم: «لبیک یا زینب»
 شاید قلم روزی تفنگی شد که بنویسم
 با خون میان دفترم: «لبیک یا زینب!»

وحیده گرجی

خوشا آن مسافر که منزل ندارد
 که دل دارد و پای در گل ندارد
 رسیدن، به عشق است آری، که گفته است؟
 که عاشق شدن کار با دل ندارد
 رسیدن چه نزدیک و ماندن چه دور است
 و این راه جز عشق، حاصل ندارد
 شهیدان همان جاده‌ای را گذشتند
 که تا انتها دور باطل ندارد
 به دریا رسیدن نصیب شهیدی است
 که دلبستگی نزد ساحل ندارد
 خوشا آن شهیدی که گمنام ماند و
 ردی در میان مقاتل ندارد
 خوشا آن شهیدی که هنگام رفتن
 به دل ترسی از خشم قاتل ندارد
 سرش را بریدند و در زیر لب گفت
 فدای سرت، سر که قابل ندارد
 من از کربلا با توام حضرت عشق!
 بفرما بمیرم! نگو دل ندارد
 بفرما بمیرم بفرما بسوزم
 چه آتش چه شمشیر، مشکل ندارد

محسن ناصحی





از باغ پر از حادثه بگذر به سلامت
 ای سرخ ترین لالهٔ پرپر، به سلامت
 دنیا قفسی بود برای نفس تو
 از خاک گذشتی دم آخر، به سلامت
 مانند جوانان حرم خوب گذشتی
 از معرکهٔ نیزه و خنجر به سلامت
 آن جا که سری نیست چه باید بنویسم
 از خویش گذشتی، تن بی سر، به سلامت
 راحت بگذر، گریهٔ شوق است دلاور
 بر گونهٔ غمدیدهٔ مادر، به سلامت
 پیداست که ارباب شهیدان به سلامی
 پاسخ بدهد در صف محشر به سلامت
 دنیاست اگر خانه و مرگ است اگر در
 تو می‌گذری راحت از این در، به سلامت
 مهمان دمشقی، قدم آخر عشقی
 راه تو بهشت است، برادر به سلامت

علی سلیمانی

عفاف حجاب

زیر قبابی شب پیوشان قرص ماهت را
 فرمانده اسرار!...پنهان کن سپاهت را
 کم نیستی! بانوی قصر امپراطوری
 نگذار سربازان برنجاند شاهت را
 رد شو...چنان قدیسه‌ای در بارگاه قدس
 چون حضرت زهرا نظر کرده است راحت را
 همچون نگاه دیگران بر دوش تو افتاد
 خوب است کش بندازی این چادر سیاهت را
 حالا نگاهت کولیان را کور خواهد کرد
 هر چشم بینا می‌پسندد دیدگاهت را

عارفه دهقانی





نگاه کن به درونت نظر مکن به تماشا
 به قامت تو می آید حجاب حضرت زهرا
 اگر چه طعنه شنیدی به آفتاب نظر کن
 تو ماه این شب تاری حجاب نور به سر کن
 به یک فرشته شبیهی در این ردای بهشتی
 خوشا به حال تو بانو چه حوریانه سرشتی!
 مباد، پای عفاف سبکسرانه بلغزد
 که قلب تشنه کوهی برابر تو بلرزد
 نگاه کن به درونت نظر مکن به تماشا
 به قامت تو می آید حجاب حضرت زهرا
 حجاب، بند و قفس نیست حجاب قلعه تقواست
 اسیر نیستی ای زن کلید قلعه مهیاست
 بخواه حرمت خود را نگاه داشته باشی
 حجاب کن که نگاهی به ماه داشته باشی
 به یاد حرف شهیدان در این زمانه علم شو
 تو با حجاب یکی از مدافعان حرم شو
 نگاه کن به درونت نظر مکن به تماشا
 به قامت تو می آید حجاب حضرت زهرا

مرتضی حیدری آل کثیر

ای که پیچیده است بوی یاس در تنهایی ات
کوچه را پُر کرده عطر چادر زهرایی ات
زیر باران قدم‌های تو گل داده زمین
از تو می‌گوید زمین و عرش، از زیبایی ات
در صدف پنهان شده دری که دریا مست اوست
تور ماهی‌گیرها دور از تو و گیرایی ات
گفتن از تو خود شب شعراست و شور است و شعف
می‌درخشد ماه روی گنبد مینایی ات
از پریشان کردن گیسو کسی خیری ندید
بادها را خواب کرده گرمی لالایی ات
مست نام زینب است و عفت زهراست، نیست-
در توان شعر وصف حالت شیدایی ات
هدیه چادرسیاه توست این بخت سپید!
می‌درخشد اینچنین آینده رویایی ات...

رضا نیکوکار





آن که جای گوهر، ماهی و مرجان برداشت
 روز را داد و به جایش شب طوفان برداشت
 دُر اگر دُر شده از حُسن صدف‌ها بوده است
 و نه صیاد فقط خس ز بیابان برداشت
 ماه در هاله ابر است پسندیده، کسی
 ماه در ابر اگر کاشته باران برداشت
 دانه در پوشش خاک آمد و هنگام بهار
 آسمان عطر دل انگیز گلستان برداشت
 مادرم آمد با چادر رنگی به سرش
 خانه را عطر حرم، عطر خراسان برداشت
 اسوه حجب و حیا زینب کبری بوده ست
 آن که بار از دوش شاه شهیدان برداشت
 شکر و صد شکر که مانده است به روی سر تو
 چادری را که به صد حيله رضاخان برداشت

علی سلیمانی

شکوه تو چه غزل‌ها میان خنجره دارد
و شعر رو به تو صدها هزار پنجره دارد
هر آنچه حسن به عالم شمرده‌اند زنان را
زنی چنانکه تویی در کمال یکسره دارد
برای دیدن بیگانه نیست، باغ امیدم
اگر برای تماشا هزار منظره دارد
چنان به زندگی‌ام بسته است حجب و حجاب
که بر سیاهی شب احتیاج شب پره دارد
تو صبح دولت من هستی و حجاب تو یعنی
هزار شکر شب اینجا به صبح سیطره دارد

محمد رفیعی





دلی از نور ایمان بازتاب بهتری دارد
 که از عشق و هوس یک انتخاب بهتری دارد
 اگر پنهان بماند حسن بهتر دیده خداهد شد
 که پشت ابر خورشید آفتاب بهتری دارد
 برای این که عطرش را به باد هرزه نسپرده
 یقیناً غنچه از گل هم گلاب بهتری دارد
 کسی که دفتر اعمال خود را جلد تقوا زد
 اگر روز حساب آید کتاب بهتری دارد
 از آب تیره خالی باش و لبریز از زلالی باش
 چه تاکی آخر از پاکی شراب بهتری دارد؟!
 چه زیبا می درخشد گردی روی تو در چادر
 که در شولای شب مهتاب قاب بهتری دارد
 نخواه آسان به دست آیی که آسان می روی از دست
 معماهای پیچیده جواب بهتری دارد
 هزاران کاخ هست اما به دور کعبه می گردند
 که در اوج دلآرایی حجاب بهتری دارد

محمد زارعی

گر عشق و حجاب را تو باور داری
 تردید مکن، راه همین است، آری
 آری که حمایت از زنان است حجاب
 این نیست که چادر از سرت برداری

نه از پی دین است که مذموم شده است
 نه آنکه به جرم عشق محکوم شده است
 مظلوم‌ترین زن مسلمان امروز
 آن است که از حجاب محروم شده است

تو روشنی مریم و حوا داری
 تو عصمت و آبروی زهرا داری
 این هاله حجاب توست سرمنشاء نور
 نور مه و مهر را تو تنها داری

عصمت ز تو رفع رنج و آفات کند
 تقدیس تو را چادرت اثبات کند
 ای روح زلال تو ز جنس باران
 با نام تو فاطمه مباحثات کند!

سید / احمد حسینی



مناجات و شعر اخلاقی

عطا کردی خطا کردم، خطا کردم عطا کردی
 وفا کردی جفا کردم، جفا کردم وفا کردی
 تو بی‌شرمی ز من دیدی و بر رویم نیاوردی
 ز عبد بی‌حیای خود حیا کردی حیا کردی
 مرا هر لحظه زنجیر گناهی بود بر گردن
 تو خواندی و مرا از آتش دوزخ رها کردی
 من از تو قهر کردم تو پیام آشتی دادی
 کرم کردی دوباره این فراری را صدا کردی
 من بیچاره از غفلت دویدم جانب شیطان
 تو از رحمت مرا با دوستانت آشنا کردی
 تو بخشیدی گناهم را؛ خریدی اشک و آهم را
 تو زخمم را شفا دادی تو دردم را دوا کردی
 من از فرمان تو کردم تَمَرَد، بارمعبودا!
 تو حاجات مرا بر لب نیاورده روا کردی
 من از خود آبرو بردم تو بر من آبرو دادی
 من از غفلت چه‌ها کردم تو از رحمت چه‌ها کردی
 اگر می‌خواستی در آتش قهرت بسوزانی
 چرا این رو سیه را عاشق کرب و بلا کردی
 گرفتی در بغل تا قبر ثارالله را میثم!
 به سوی حق فرار از آتش قهر خدا کردی

غلامرضا سازگار





همیشه در میان شادی و غم دوست دارم
 چه شعبان المعظم چه محرم دوست دارم
 دلم با عشق خویشاوندی دیرینه‌ای دارد
 از آغاز جهان از عهد آدم دوست دارم
 وضوی گریه میگیرم در استغفار و میریزم
 به پایت جان که‌ای جانان دمدام دوست دارم
 برای این دلم بیچاره همدم عاشقت هستم
 برای زخم‌های سینه مرهم دوست دارم
 نگو از چشم من افتاده‌ای من چشم در راهم
 که از تو بشنوم یک بار من هم دوست دارم
 خودم را بین آغوش تو میبینم شبیه خُر
 که با اشک خودش می‌گفت نم‌نم دوست دارم
 در این دنیا نبردی آبرویم را در آن دنیا
 چه خواهی کرد؟! من در هر دو عالم دوست دارم
 مرا حتی اگر در آتش خشمست بسوزانی
 زنم فریاد در بین جهنم دوست دارم
 دل دلواپسی دارم دلی از غصه‌ها سرشار
 ولی یا کاشف الهم کاشف الغم دوست دارم
 فراز آخر شعر است و یک اقرار بی‌پایان
 مرا بسیار می‌خواهی و من کم دوست دارم

رضا خورشیدی فرد

اشک پیوند مرا بادوست محکم می کند
 توشه سیرو سلوکم را فراهم می کند
 بازهم دست قنوتم پل زده تا آسمان
 گریه ام این راه خیلی دور را کم می کند
 بی سروپا و حقیرم خوب می دانم ولی
 میزبانی تو مهمان را مکرم می کند
 آنقدر تابیده تا از خاک بیرون آمدم
 نور امیدت چه با ذرات عالم می کند؟
 هر سرخ خود را شکستم در گلوی بغض ها
 توبه هر بیگانه را با دوست محرم می کند
 بی گمان هر بنده غرق گناه خسته را
 عاقبت روزی فقط این عشق آدم می کند
 فاطمیه آمده اما نمی دانم چرا
 باز این شب ها دلم یاد محرم می کند
 عطر چای روضه اش را دوست دارم سالهاست
 مادرم این چای را با خون دل دم می کند
 می زنم پر، چون کبوتر، در مسیر بندگی
 باز هم امسال مادر آتش نذر می کند

سایه رحیمیان





تو که نزدیک می‌خواهی به خود مغرورها را هم
 مرا دور از «خودم» کن تا بینم دورها را هم
 نظر برداشتن از خویش، از من بر نمی‌آید
 خودت می‌خوانی از چشمان ما منظورها را هم
 به تو با هر زبانی گفتن العفو شیرین است
 دلم گرم است می‌دانی زبان مورها را هم
 به سیل اشک از جا کنده‌ام کوه گناهم را
 که ممکن می‌کند عشق تو نامقدورها را هم
 نمی‌بخشیدی‌ام در دوزخ از عشق تو می‌مردم
 به آتش می‌کشیدم با خودم مأمورها هم
 همین دنیا که بوده سال‌ها گهوارهٔ مردم
 مهیا کرده است از روز اول گورها را هم
 مرا آتش بزن در عشق و از من شعله روشن کن
 مگر روشن شود با قدری از این نورها راهم

طیبه عباسی

فاطمیہ

عاشق شده است دانه به دانه هزار بار
 دل خون و سینه چاک و برافروخته انار
 فریاد بی صداست ترک‌های پیکرش
 از بس که خورده خون دل از دست روزگار
 پاشیده رنگ سرخ به پیراهن خزان
 بسته حنا به پینه‌ی دستان شاخسار
 در سرزمین گرم، انار آتشین شود
 یاقوت را می‌آورد آتشفشان به بار
 با دست خود به حوصله پنهان نموده است
 یک دانه از بهشت در او آفریدگار
 آن میوه‌ای که ساخته تسبیحی از خودش
 شکر است بر زبانش، فی الیل و النهار
 آن میوه‌ای که فاطمه آن را طلب نمود
 چون باب میل اوست شد این میوه تاجدار
 آن بانویی که نام خودش شعر مطلق است
 در وصفش استعاره نیاید به هیچ کار
 نامی که داده است به زن قیمتی دگر
 نامی که داده است به مردان هم اعتبار
 آن نام را می‌آورم، اما نه بی‌وضو
 دل را به آب میزنم، اما نه بی‌گذار
 جبر آن زمان که پشت در خانه‌اش نشست
 برخاست آن قیامت عظمی به اختیار
 رفت آنچنان که از نفس افتاد جبرئیل
 گویی محمد است به معراج رهسپار





شد عرصه گاه تنگ، ولی ماند پشت در
 چون ماندن علی به اُحد ماند، استوار
 برگشت زخم خورده، ولی فاتح نبرد
 چون بازگشت حمزه از آشوب کارزار
 در خون خضاب شد تن یاران بعد از او
 آنها که نام «فاطمه» را میزنند جار
 من از کدام یک بنویسم که بوده‌اند
 حجاج‌ها به ورطهٔ تاریخ بی‌شمار
 آنها که با غرور نوشتند ساختیم
 دریاچه‌های احمری از خون این تبار
 از کربلا به واقعهٔ فُح رسیده‌ایم
 از عمق ناگوارترین‌ها به ناگوار
 محمود غزنوی به عداوت مگر نساخت
 از استخوان فاطمیان چوبه‌های دار
 بوسهل زوزنی به شرارت هنوز هم
 محکوم می‌کند حسنک را به سنگسار
 در لمعه الدمشقیه جاریست همچنان
 خون شهید اول و ثانی چون آبشار
 اما هنوز هم به تأسی ز فاطمه
 نام علیست روی لب شیعه آشکار
 بیت از هلالی جُغتایی نشسته است
 از آن شهید شیعه به ذهنم به یادگار:
 «جان خواهم از خدا نه یکی، بلکه صد هزار
 تا صد هزار بار بمیرم برای یار»

فرق است، فرق فاحشی از حرف تا عمل
 راه است، راه بی حدی از شعر تا شعار
 اینک مدافعان حرم شعله پرورند
 تا در بیاورند از آن دودمان دمار
 با تیغ آبدیده‌ای از نوع اعتقاد
 با اعتقاد محکمی از جنس ذوالفقار
 زهراست مادر من و من بی قرار او
 آن نام را می آورم آری به افتخار
 آن بانویی که وقت تشرف به رستخیز
 پیغمبران پیاده می آیند و او سوار
 فریاد می زنند که سر خم کنید، هان
 تا از صراط بگذرد آیات سجده دار
 هر جا نگاه می کنم آنجا مزار اوست
 پنهان و آشکار چنان ذات کردگار
 اینها که گفته ایم یکی بود از هزار
 اما هنوز شیعه مصمم، امیدوار...

سید حمیدرضا برقی





زهرا ستاره، ماه، زهرا آفتاب است
 یک مصطفای دیگری زیر نقاب است
 جبریل نازل میشود با وحی بر او
 او نیست پیغمبر ولی صاحب کتاب است
 مهریه اش آب است آب زندگانی
 دنیای لب تشنه فقط دنبال آب است
 زهرا حکیمانه است جنس اعتراضش
 زهرای مرضیه سوالش هم جواب است
 زهرا به ما آموخته پای ولایت
 از آبروی خود گذشتیم آن حساب است
 چه آبرویی! گر به کار دین نیاید؟!
 این آبروها بیشتر نوعی حجاب است
 خانه به خانه در زدم پاسخ ندادند
 بیگانه بیدار است اما دوست خواب است
 در راه قرآن کندرو بودن چه حاصل
 به نص قرآن راه قرآن با شتاب است
 نه حرف من، نه حرف تو، نه حرف مردم
 در دین ما حرف «علی» فصل الخطاب است
 تضعیف حزب الله جائز نیست، زیرا
 هر جا که حزب الله باشد فتح باب است
 در سینه اطفال ما عکس خمینی است
 این رویش نسل جدید انقلاب است
 ایران، یمن، لبنان، فلسطین... در همه جا
 پرچم به دست بچه های بوترب است

ما را دعا کن باز با دست شکسته
 ما را دعا کن که دعایت مستجاب است
 هر که در این خیمه نشسته کار دارد
 با مادر پهلو شکسته کار دارد

علی اکبر لطیفیان





نافه از ایجاد دارم بی قرارم کرده‌اند
 آهوی صحرای امکانم شکارم کرده‌اند
 هر ورق مشق شکفتن را تبسم می‌کنم
 غنچه هستم شوق را آموزگارم کرده‌اند
 سازم از صد کاروان آشوب زیر و بم گرفت
 نغمه‌ام بر ناله‌های دل سوارم کرده‌اند
 جان موسایم که در شور تجلی‌های طور
 شرح صدری خواستم امیدوارم کرده‌اند
 همشنان با زخمی از جبر زمانم دیده‌اند
 همشبین با گریه بی اختیارم کرده‌اند
 از ازل در ساغر وحدت نهانم دیده‌اند
 در تلاطم‌های کثرت اشکارم کرده‌اند
 سرمه خواهم شد به چشم پر فروغ آفتاب
 تا به شوق استان او غبارم کرده‌اند
 چون غبارم کاروان منزل به منزل می‌برد
 بیشتر این کاروان از عاشقان دل می‌برد
 گفت گاهی چشمه در حجم خزف گم می‌شود
 صوت قرآن در نوای چنگ و دف گم می‌شود
 یک جو ایمانی که دارد گندم ری می‌برد
 آدمی گاهی پی آب و علف گم می‌شود
 گاه راه حق و باطل، گاه راه خیر و شر
 در سکوت مردمان بی طرف گم می‌شود
 گاه خوبی‌های یک عمر پدرهای شریف
 در پی فرزندهای ناخلف گم می‌شود

جان روشن را فدای آرزوی تن مکن
 چون که می ماند گهر اما صدف گم می شود
 فتح در راه است چون آزادگی پیدا شود
 شرم می ماند به جا وقتی شرف گم می شود
 عزت تو ایستادن در مصاف دشمن است
 عزتت را چون ز کف دادی هدف گم می شود
 راه ما راه علی هنگام پدر و خیر است
 تا علی داریم کی راه نجف گم می شود
 مثل آن بانو که جز شوق علی بر سر نداشت
 رفت در آتش ولی دست از امامش بر نداشت
 بر در این خانه اندوها دریغا آتش است
 آنکه از زهرا ندارد هیچ پروا آتش است
 هر کسی بعد پدر سهمی نصیبش می شود
 ای مدینه پس چگونه سهم زهرا آتش است
 مردم از اجر ذوی القربی فراوان خوانده اند
 آنچه اهل البیت را کردند اعطا آتش است
 روزگاری از تنور خانه اش نان خورده اند
 بر در این خانه مسکین بود و حالا آتش است
 پهلویی از میخ در خسته، سراسر زخمی است
 سینه ای رنجور از هیزم، سراپا آتش است
 سینه ای گل های آتش داشت در دریای خون
 شعله خاموشی ندارد چون که دریا آتش است
 ناگهان فریاد زد فضا بیا اما چه سان
 فضا اش یاری کند وقتی که آنجا آتش است





با طناب از خانه مولا را به بیرون می‌کشند
 ظاهراً ساکت ولی در جان مولا آتش است
 جان مولا بی‌امان از داغ ان ریحانه سوخت
 شمع شد خاموش اما تا ابد پروانه سوخت

جواد محمد زمانی

این سخن کم نیست دنیا صبحگاهی بیش نیست
 شهر پر آشوب امکان کوچه‌راهی بیش نیست
 یوسف دل را نگه دار از زلیخای هوس
 بگذر از دنیا که دنیا قعر چاهی بیش نیست
 کم بجو آب حیات از تیرگی‌های وجود
 تشنگی گاهی سراب است، اشتباهی بیش نیست
 یابن آدم! روی گندمگون به روی خاک نه!
 گاه اسباب نزول دل گناهی بیش نیست
 در صف میدان کجا از کاه باید کوه ساخت
 کوه ماییم ای دلیران! خصم کاهی بیش نیست
 روسپیدی‌های محشر با شرف آید به دست
 هر کسی ذلت پذیرد روسیاهی بیش نیست
 دل حریم نور گردد با نگاه فاطمه
 آری آری! انتظار ما نگاهی بیش نیست
 با نگاهش سینه ما وادی ایمن شود
 هرچه داریم از تجلی‌های او روشن شود
 هر که فرمان داد در پیش خدا تسلیم را
 الحق از رفتار او آموخت این تعلیم را
 یازده آینه او آفتاب روشن‌اند
 ساکنان سایه نه چرخ و هفت اقلیم را
 کی به استقبال غیر از او پیمبر ایستاد
 در کجا دیدند جز او این همه تکریم را
 او که با شوقش هزاران سدره و طوبی شکفت
 او که با اشکش رقم زد کوثر و تسنیم را





او که نامش آبروی دفتر تاریخ شد
 او که رنگین کرد با خون صفحه تقویم را
 رفت در آتش که گل‌های شهامت بشکفت
 این چنین باید که رفتن راه ابراهیم را
 پیرو زهرا کجا ترسد دگر تهدید را
 پیرو زهرا هراسان کی شود تحریم را
 خطبه‌هایش یک به یک خوف و رجا را زنده کرد
 ندبه‌هایش بانگ زد مرز امید و بیم را
 حال زهرا رفته و غم میهمان باغ اوست
 این زبان حال مولایم علی در داغ اوست
 از جهانی دل بریدم دلبرم آمد به یاد
 در خروش افتاد سینه کوثرم آمد به یاد
 شرحی از داغ شقایق در گلوی باد بود
 ناگهان اوراق سرخ دفترم آمد به یاد
 خواستم سیلاب خون از دیده‌ام جاری کنم
 ناگهان اشک روان دخترم آمد به یاد
 آهای دل! زائر پهلوی مجروحش شدم
 ناله‌ها در بین دیوار و درم آمد به یاد
 دست، بازوی تورم کرده را حس کرده است
 آن دفاع بی نظیر همسرم آمد به یاد
 ای دریغا چوبه تابوت بر دوش من است
 ای مدینه ماتم پیغمبرم آمد به یاد
 فاطمیه با غم ام‌البنین همراه شد
 آری آری! روضه آب‌آورم آمد به یاد

ای دریغا دست‌های او جدا از تن شده
 زخم او بسیار داغ اکبرم آمد به یاد
 روز محشر دست‌های او شفاعت می‌کند
 رتبه سقا به روز محشرم آمد به یاد
 آرزومندیم با لطفش نظر بر ما کند
 دست‌های او گره از کار دل‌ها وا کند

جواد محمد زمانی





شهر چندی است که آرام تر از هر روز است
 شهر چندی است که آرام ولی مرموز است
 شهر ماتم زده این بار چه در سر دارد
 نقشه‌ای شوم پس از مرگ پیمبر دارد
 شهر آبستن یک فتنه نا مشروع است
 بعد از این گفتن اوصاف علی ممنوع است
 با علی، شهر نبی یکسره دشمن شده است
 «کفر پنهانی این جامعه روشن شده است»
 در دل سنگی شان سوسوی ایمانی نیست
 پس به جز پنج نفر هیچ مسلمانی نیست
 ریشه بغض علی در دلشان پا برجاست
 کینه‌های شتری، خوی بیابانی هاست
 سالیانی به خداوند خیانت کردند
 چونکه از لات ترین لات اطاعت کردند
 بوی گندم همه حیثیت آدم را برد
 دیو انگستر پیغمبر خاتم را برد
 رفت پیغمبر و این طایفه مستی کردند
 بعد از او قوم عرب گاو پرستی کردند
 روز و شب آیه تبلیغ بخوان جبرائیل
 باز بر پا شده آیین بنی اسرائیل

با نبی کیست هم اندیشه و هم خون باشد؟

و علی نص صریح است که هارون باشد

تا فقط پیرهنی کهنه بماند از دین

جانشین، خانه نشینی بکند بعد از این

این همه معجزه دیدند ولی کور و کردند

از ابوجهل هم این قوم ابوجهل ترند

قاری و حافظشان نیت قربت کردند

و به قرآن خداوند جسارت کردند

اگر این عده نامرد چهل تن مردند

پس چرا هیزم افروخته می آوردند؟

ناگهان می شود از بیت خدا دود بلند

از دل بتکده ها خنده نمرود بلند

هر نفس می چکد از چشم علی صبر جزیل

ای خدا معجزه ای مثل گلستان خلیل...

چه بگویم که کمی قابل باور باشد

در دل شعله محال است که کوثر باشد

یا محال است که دستان خدا بسته شود

معنی زندگی از زندگی اش خسته شود

آتش خشم علی شعله به عالم نرزد

ذوالفقار دو دمش بغض کند دم نرزد





اندکی بعد علی نیمه شب راه افتاد
 دیده اش خون دلش آشوب، سکوتش فریاد
 مثل کوهی است بلا دیده، چه حالی دارد
 بر سر شانه خود ماه هلالی دارد
 صد و ده بار علی کشته شد از بی تابی
 تا که بر آیه تطهیر بریزد آبی
 کیست در غربت تشیع کند یاری او؟
 انبیا آمده بودند عزاداری او
 مردم اما همه در خواب فراموشی ها
 شهر ماند و شب و تاریکی و خاموشی ها

محمد مهدی خان محمدی

نبوت ناتمام است و علی تنهاست بی زهرا
ولایت کشتی گم گشته در دریاست بی زهرا
چنان که بی علی زهرا ندارد کفو و همتایی
علی آری علی یکتای بی همتاست بی زهرا
به قدر قدر و کوثر می خورم سوگند نزد حق
که قدر قدر و کوثر هر دو ناپیداست بی زهرا
نه جنت را نه کوثر را نه غلمان را نه حورا را
نه دنیا را نه عقبی را نخواهم خواست بی زهرا
مبادا ناقه او پا گذارد دیر در محشر
که حتی انبیا را بانگ وانفساست بی زهرا
به آیات شفاعت می خورم سوگند در محشر
شفاعت را نه مفهوم است و نه معناست بی زهرا
به پیشانی اهل جنت این مصراع بنوشته
که جنت دوزخ رنج و عذاب ماست بی زهرا
محبت آب داده لاله های بوستانش را
شفاعت می کشد در حشر ناز دوستانش را

غلامرضا سازگار





علی که بی گل رویش، جهان قوام نداشت
 بدون پرتو او، روشنی دوام نداشت
 اگر به حرمت این خانه زاد کعبه نبود
 سحاب رحمت حق بارش مدام نداشت
 سوادِ چشم علی را اگر نمی‌بوسید
 به راستی حَجَرُ الْأَسْوَد استلام نداشت
 قسم به عشق و محبّت، پس از رسول خدا
 وجود هیچ کس این قدر فیض عام نداشت
 علی مقیم حرم خانۀ صبوری بود
 که داشت منزلت و دعوی مقام نداشت
 اگرچه دست کریمش پناه مردم بود
 و هیچ روز نشد شب، که بار عام نداشت
 چشیده بود علی، طعم تنگدستی را
 که غیر نان و نمک سفره‌اش طعام نداشت
 اگرچه بود زره بر تن علی بی‌پشت
 اگرچه تیغۀ شمشیر او نیام نداشت
 به بردباری این بت شکن، مدینه گریست
 که داشت قدرت و تصمیم انتقام نداشت
 اگرچه باز نکردند لب به پاسخ او
 علی، مضایقه از گفتن سلام نداشت
 علی، عدالت مظلوم بود و تنها ماند
 دریغ، امت او شرم از آن امام نداشت
 به باغ وحی جسارت نمود گلچینی
 که از مروّت و مردی نشان و نام نداشت

شکست حرمت و گم شد قداست حرمی
 که قدر و قرب کم از مسجد الحرام نداشت
 شدند آتش و پروانه آشنا، روزی
 که شمع سوخت ولی فرصت تمام نداشت
 کسی وصیت او را نخواند یا نشنید
 که آفرین به بلندای آن پیام نداشت
 تو آرزوی علی بودی ای گل یاسین!
 دریغ و درد که این آرزو دوام نداشت
 حضور فصل خزان را به چشم خود دیدی
 که با تو فاصله بیش از سه چارگام نداشت
 در آن فضای غم انگیز فضا شاهد بود
 که غنچه طاقت غوغا و ازدحام نداشت
 چرا کنار تو نشکفته پرپرش کردند
 مگر شکوفه آن باغ احترام نداشت
 شفق نشست به خون تا همیشه وقتی دید
 «نماز نافله خواندی ولی قیام نداشت»

محمد جواد غفورزاده





به دعا دست خود که برمی داشت
 بذر آمین در آسمان می کاشت
 به تماشا، ملک نمازش را
 نردبانی ز نور می پنداشت
 چه نمازی؟ که تا به قبه عرش
 برد او را و نردبان برداشت
 پرچم دین ز بام کعبه گرفت
 برد و بر بام آسمان افراشت
 بس که کاهیده بود، شب او را
 شبی ناشناس می انگاشت
 خصم بیدادگر ز جور و ستم
 هیچ در حق او فرو نگذاشت
 تا نینداختش به بستر مرگ
 دست از جان او مگر برداشت؟!
 قصه را تازیانه می داند
 در و دیوار خانه می داند

سخن از درد و صحبت از آه است
 قصه درد او چه جانکاه است!
 راه حق، جز طریق فاطمه نیست
 هر که زین ره نرفت، گمراه است
 در محیطی که موج گوهر نیست
 گر خرف جلوه کرد، دلخواه است!

عمر دل کاش ادامه‌ای می‌داشت
 ورنه این قبض و بسط گه گاه است
 در مسیری که عشق می‌تازد
 تا به مقصود، یک قدم راه است
 در بهاران، خزان این گل بود
 عمر گل‌ها همیشه کوتاه است
 با غم تو، دلی که بیعت کرد
 تا ابد در مسیر الله است
 هر کس آمد، به نیمه ره ماند
 غم فقط با دل تو همراه است
 آنکه در گوش جان او مانده است
 ناله‌های دل علی، چاه است
 اینکه بر لب رسیده، جان علی است
 دل گمان می‌کند هنوز، آه است!
 خون شد، از سینه ی تو بیرون ریخت
 حق ز حال دل تو آگاه است
 آنکه بعد از کیودی رخ تو
 با خسوف آشتی کند، ماه است
 قصه را تازیانه می‌داند
 در و دیوار خانه می‌داند

محمد علی مجاهدی





شروع نامه‌ام نامی کریم است
 که بسم الله الرحمن الرحيم است
 به آن نامی که شد زآن اسم اعظم
 قبول توبه حوا و آدم
 به آن نامی که موسی خواند در طور
 وز آن دریافت از حق لوحی از نور
 به آن نامی که چون شمع حرا شد
 محمد خواند و ختم الانبیا شد
 ظهور آن نام تا از ماء و طین کرد
 نبی را رحمه للعالمین کرد
 علی زآن نام او را جانشین شد
 امام اولین و آخرین شد
 به آن نامی که بر ما روح بخشید
 ز نورش زهره زهرا درخشید
 چه زهرایی که معنی بخش اسماست
 همانا اسم اعظم اسم زهراست
 به غیر از او که وحیش پروریده
 زن و یک آسمان مردی که دیده؟
 خدا گر مدح او نازل نمی کرد
 کتاب خویش را کامل نمی کرد
 حساب نام یازهرا به ابجد:
 برآید یا علی و یا محمد
 کسی که کفو آن نور جلی بود
 علی بود و علی بود و علی بود

رسیدش در شب جشن عروسی
 عروس آسمان بر خاک بوسی
 سفالین کوزه‌ای و مشکی از پوست
 اثاث چشمگیر خانه اوست
 سپهر آئینه دار هستیش بود
 رهین آسیای دستیش بود
 حصیری گرچه فرش زیر پا داشت
 به روی سر همه نور خدا داشت
 شکوه آسمان‌ها صیت او بود
 گواه «فی بیوت» بیت او بود
 الا ای چرخ دین را زهره زهرا
 به حسن خانه داری شهره زهرا
 تو در شعب ابوطالب شکفتی
 که در شب‌های خوف‌انگیز خفتی
 به طفلی داغ مادر شد نصیبت
 سرشک چشم و خون دل طبیعت
 حمایت از پدر با جان نمودی
 انیس او به عام‌الحرزن بودی
 خدا را بنده‌ای یکدانه بودی
 پدر را دلخوشی در خانه بودی
 دو تن بودید او را پشتوانه
 تو در خانه، علی بیرون زخانه
 به وحدت داده هر مویت شهادت
 ورم کرده است پایت از عبادت





تویی یاسین تویی طاهای قرآن
 تویی رمز اشارت‌های قرآن
 زمین و آسمان در اختیارت
 تمام کهکشان‌ها بی‌قرارت
 الا ای کرده روح سیر قرآن
 کتابت مصحف است و غیر قرآن
 کتابی را که با آیات والا
 علی با گفته تو کرده املا
 کتابی اینچنین والاست امروز
 به دست مهدی زهراست امروز

سید رضا مؤید

پر سپید کبوتر میان دریا سوخت
 دلی که منتظرش بود در تماشا سوخت
 قرار بود؛ دوباره به لانه برگردد
 ولی پرستوی پرسته بی محابا سوخت
 غمی بزرگ تر از انتظار دلبر نیست
 خبر دهید به مجنون قصه، لیلا سوخت
 بدون هیچ گناهی به غم اسیر شدند
 بدون هیچ گناهی دوباره دل ها سوخت
 شمیم سوختن از فاطمیه می آید
 میان آن در و دیوار خانه زهرا سوخت

قاسم نعمتی





ای پر از بوی گل سرخ، بهار تو کجاست
 تشنه‌ام دانه شیرین انار تو کجاست
 زنده‌ای زنده‌تر از نم نم باران دم صبح
 می‌روم از تو بپرسم که مزار تو کجاست
 دیدم و هر که دلی داشت گرفتار تو بود
 آن که در هر دو جهان نیست دچار تو کجاست
 آیه نور تویی سوره انسان با توست
 ای هم از خاک و هم افلاک، دیار تو کجاست
 ظلمات است و فقط جاده‌ها می‌دانند
 یکه تازنده خورشید سوار تو کجاست

مهدی جهاندار

نام تو را نوشتم و پشت جهان شکست
 آهسته از غم تو زمین و زمان شکست
 پرسید آسمان چه نوشتی که اینچنین...
 گفتم که فاطمه، کمر آسمان شکست
 هجده بهار دیدی و در سوگ تو دلم
 بعد از هزار و سیصد و چندین خزان شکست
 ای دل بسوز و بشکن تا باورت شود
 حتما دری که سوخته را می توان شکست
 بانوی نور در دلتان رنگی از خداست
 زیباتر است بر قد رنگین کمان شکست
 با هر دری که بعد نگاه تو باز شد
 انگار در گلوی علی استخوان شکست

مهدی مردانی





دیوار و در، دیوار و در، دیوار و در، دیوار...
 خوابیده تاریخ تشییع در همین تکرار!
 این خانه وحی است اما بعد پیغمبر
 بسیار خواهد دید از این بی حرمتی، بسیار...
 این در نه! قرآن است که می سوزد و پشتش
 واژه به واژه جمله «الجار ثم الدار»
 آیه به آیه سوره های ناب قرآنند
 این ها که دنیا می شود بر دوش شان آوار
 این ها که سرهاشان به روی نیزه خواهد رفت
 گلخانه خواهد شد ز پیکرهای شان شن زار
 این ها که هر یک امتداد لحظه ای هستند
 که سوخت قرآن خدا بین در و دیوار...
 قرآن روی نیزه! قرآن درون تشت!
 قرآن قرآن خوان میان کوچه و بازار!
 آه ای شفیع روز رستاخیز لب هایت!
 ما را به حال خود برای لحظه ای مگذار

پایانته آ صفایی

مدینه با تو به ماهی دگر، نیاز نداشت
 به روشنایی صبح و سحر نیاز نداشت
 تو زهره فلکی، رشک ماه و پروینی
 که با تو چرخ به شمس و قمر نیاز نداشت
 مسافری که نگاه تو بود بدرقه‌اش،
 خدای راه، به دعای سفر نیاز نداشت
 دعای نیمه‌شبت سیرِ آسمان می‌کرد
 که این پرستوی عاشق به پر نیاز نداشت
 بهشت روی زمین، خانه گلین تو بود
 که ناز فضّه خرید و به زر نیاز نداشت
 حکایت دلِ تنگ تو را توان پرسید،
 ز لاله‌ای که به خونِ جگر نیاز نداشت
 وجود پاک تو می‌سوخت از شراره غم
 دگر به شعله قهر و شرر نیاز نداشت
 گریستن ز تو آموخت ابر پاییزی
 دگر به خواهش از چشمِ تر نیاز نداشت
 برای سبز شدن، گلبنِ محبت و عشق
 به اشک زمزم از این بیشتر نیاز نداشت
 میان چشمه اشک تو عکسِ زینب بود
 اگر شبِ تو به قرصِ قمر نیاز نداشت...
 حریر دست تو مجروح بود از دستاس
 به تازیانه بیدادگر نیاز نداشت





و قصه خواست ببیند یکی نبودش را
 بنا کند پس از آن گنبد کبودش را
 خدای قصه یکی بود و سخت تنها بود
 یکی نبود و خدا در دلش سخن‌ها بود
 یکی نبود که جانی به داستان بدهد
 و مثل آینه او را به او نشان بدهد
 یکی که مثل خودش تا همیشه نور دهد
 یکی که نور خودش را از او عبور دهد
 یکی که مطلع پیدایش ازل بشود
 و قصه خواست که این مثنوی غزل بشود
 نوشت آینه و خواست برملا باشد
 نخواست غیر خودش هیچ‌کس خدا باشد
 نوشت آینه و محو او شد آینه
 نخواست آینه‌اش از خودش جدا باشد
 شکفت آینه با یک نگاه؛ کوثر شد
 که انعکاس خداوندی خدا باشد
 شکفت آینه و شد دوازده چشمه
 و خواست تا که در این چشمه‌ها فنا باشد
 و چشمه‌ها همه رفتند تا به او برسند
 به او که خواست خدا چشمه بقا باشد
 نگاه کرد، و آینه را به بند کشید
 که اصلاً از همه قیدها رها باشد
 خدا، خدای جلالت خدای غیرت بود
 که خواست، آینه ناموس کبریا باشد

نشست؛ بر رخ آئینه‌اش نقاب انداخت
و نرم سایه خود را بر آفتاب انداخت
در این حجاب، جلال و جمال «او» پیداست
«هزار نکته باریک‌تر ز مو اینجاست»
نشاند پیش خودش یاس آفرینش را
و داد دسته دستاس آفرینش را،
به دست او که دو عالم، غبار معجز او
و داد دست خدا را به دست دیگر او
به قصه گفت ببیند یکی نبودش را
بنا کند پس از این گنبد کبودش را...

رسید قصه به اینجا که زیر چرخ کبود
زنی، ملازم دستاس، خیره بر در بود
چرا که دست خداوند، رفته بود از فرش
انار تازه بچیند برای او در عرش
کمی بلندتر از گریه‌های کودکان
درخت‌های جهان در حیا کوچکشان
کنار باغچه، زن داشت ربنا می‌کاشت
برای تک‌تک همسایه‌ها دعا می‌کاشت
و بی‌قرارتر از کودکی که در بر داشت
غروب می‌شد و زن فکر شام در سر داشت
چه خانه‌ای‌ست که حتی نسیم در می‌زد
فدای قلب تو وقتی یتیم در می‌زد
صدای پا که می‌آمد تو پشت در بودی





به یاد در زدن هر شب پدر بودی
 فقیر دیشب از امشب اسیر آمده بود
 اسیر لقمهٔ نانت فقیر آمده بود
 صدای پا که می‌آید... علی‌ست شاید... نه...
 همیشه پشت در اما... کسی که باید... نه...
 نسیمی از خم کوچه، بهار می‌آورد
 علی برای حبیبش انار می‌آورد
 خبر دهان به دهان شد انار را بردند
 و سهم یک زن چشم انتظار را خوردند
 ز باغ سبز تو هیزم به بار آوردند
 انار را همه بردند و نار آوردند
 قرار بود نرنجی ز خار هم... اما...
 به چادرت ننشیند غبار هم... اما...
 قرار بود که تنها تو کارخانه کنی
 نه این که سینه سپر، پیش تازیانه کنی
 فدای نافله‌ات! از خدا چه می‌خواهی؟
 رمق نمانده برایت... شفا نمی‌خواهی؟

صدای گریهٔ مردی غریب می‌آید
 تو می‌روی همه جا بوی سیب می‌آید
 تو رفته بودی و شب بود و آسمان، بی‌ماه
 به عزت و شرف لا اله الا الله

خداى قصه يکى بود و سخت تنها بود
 يکى نبود و خدا در دلش سخن‌ها بود
 و قصه رفت بگرید، يکى نبودش را
 سیاه‌پوش کند گنبد کبودش را

حسن بیاتانی





دلی سوز صدایت را نفهمید
مسلمانی خدایت را نفهمید
تمام غصه ات اشک علی بود
مدینه گریه هایت را نفهمید

دلت خون از جفای این و آن بود
دلت زخمی، دلت آتش فشان بود
فقط روح رسول الله ای کاش
مدینه با تو قدری مهربان بود

تو با اشک خودت اعجاز کردی
گره از کار مولا باز کردی
و در راه علی از جان گذشتی
چه زیبا عشق را ابراز کردی

حسین عباس پور

پرواز آسمانی او را ملک نداشت
 ماهی که در اطاعت خورشید شک نداشت
 سنگش زدند و دست ز افشای شب نُشست
 آن نور ناب واهمه‌ای از محک نداشت
 مهتاب زیر سیلی شب بود و آفتاب
 حتی دو دست باز برای کمک نداشت
 این بود دستمزد رسالت؟ زمینیان!
 ای خلق خیره! دست محمد نمک نداشت؟
 می پرسد از شما که چه کردید؟ مردمان
 گلدان یاس باغچه من ترک نداشت
 خورشید و ماه را به زمینی فروختند
 ای کاش خاک تیره یثرب فدک نداشت

امید مهملی نثر/د





کبوتری که خیال حرم به سر دارد
مگر بمیرد از این فکر دست بردارد
کبوتر حرمی بی نشان شدن سخت است
همیشه کفتر بی لانه در دسر دارد
به عشق خنده دلبر همیشه بخشیدیم
دل شکسته ما غصه‌ای اگر دارد
چه غصه‌ای؟ به خدا انتهای خوشبختیست
همین که حضرت زهرا به ما نظر دارد
نسیم میوزد از کوچه‌ها خبر داری؟
دوباره مادرمان دست بر کمر دارد...

حمید رضا محسنات

نام تو عطر یاس به قلب بهار ریخت
 از شانه‌های آینه گرد و غبار ریخت
 داغی عظیم بر جگر ذوالفقار ریخت
 باران اشک آمد و بی اختیار ریخت
 امشب کبوترانه به سوی تو پر زدم
 اذن دخول خواندم و آرام در زدم
 مثل نسیم رد شدم از کوچه باغ‌ها
 خاموش بود درشب زخمی، چراغ‌ها
 با یاد کوچه تازه شد انگار داغ‌ها
 امشب مرور شد همه اتفاق‌ها
 آغاز روضه است نفس‌ها معطر است
 زائرترین پرنده دنیا کبوتر است
 ایزد تورا شفیعه عالم گذاشته
 داغ تورابه سینۀ آدم گذاشته
 بر سفره‌اش به جای نمک غم گذاشته
 در کوثر سه آیه محکم گذاشته
 جز تو کسی مفسر نهج البلاغه نیست
 آگاه از مناظر نهج البلاغه نیست
 این روضه با تلاطم و طوفان شروع شد
 از لحظه شکستن پیمان شروع شد
 با شعله شعله آتش سوزان شروع شد
 با ناله‌های فضا و سلمان شروع شد
 دیدند در حضور علی رو گرفته‌ای
 بی اختیار دست به پهلوی گرفته‌ای





آری اگر که بال کبوتر نمی شکست
آیینۀ شکوه پیمبر نمی شکست
دیگر غرور حضرت حیدر نمی شکست
از درد، قلب سوره کوثر نمی شکست
باید شهیده می شدی اما چه زود بود
دامان یاس آتش و آماج دود بود
بانو ببخش قصد جسارت نداشتم
خواندند از تو روضه و طاقت نداشتم
اصلاً توان ذکر مصیبت نداشتم
درباب شعرهم که بضاعت نداشتم
مادر عنایتی به من بی پناه کن
این شعر را به خاطر محسن نگاه کن

سمانه روشنایی

برای از تو سرودن زبان مان ابتر
 شکوه و شأن شما شأن سوره کوثر
 تو ای دلیل فصل لربک و انحر
 چگونه از تو بخوانیم شبه پیغمبر؟!
 که سهم واژه و حرف از مقامتان زجر است
 مقام و شأن شما درک ليله القدر است
 برآن سرم بنویسم دمی برای شما
 امید لطف و کرم دارد این گدای شما
 فقط نه من، پدر و مادرم فدای شما
 نشسته عالم و آدم به زیر پای شما
 چگونه واژه تواند تو را کند ترسیم؟!
 تو را که عصمت حقی، خدا کند تکریم
 امید سائل مأیوس پشت در هستی
 در آسمان پدر ماه جلوه گر هستی
 بگو ستاره شبهای بی قمر هستی
 همیشه مایه آرامش پدر هستی
 چه دختری! به پدر مهر مادری داری
 چه دختری! که مقام پیغمبری داری
 چه دختری! که فلک هم به پایتان خم شد
 وقار و قدر تو بانو! وقار عالم شد
 و نورتان به دو دنیا نگین خاتم شد
 همین که نام تو آمد جهان مکرم شد
 دلیل خلقت عالم فقط تویی بانو!
 دلیل هر چه که دارم فقط تویی بانو!





چه همسری! که تویی تیغ ذوالفقار علی
 کسی ندیده کسی را چنین کنار علی
 فدای لحن فصیح ات، بخوان نگار علی!
 بخوان! که خطبه نغزت شده قرار علی
 چه خطبه ای؟! که به واقع چو تیغ عربان است
 شبیه تیغه نهج البلاغه بران است
 اگر چه موج نگاهت پر از تلاطم بود
 اگر چه اوج نگاهت پر از تکلم بود
 ولی نقاب لبانت پر از تبسم بود
 و غصه های علی پشت خنده ات گم بود
 خبر رسیده غمت را شبانه گریه کنی!
 و با خدای خودت مخفیانه گریه کنی!
 چرا که اشک شبت آفتاب فردا بود
 پیام روشنی از حال و روز دنیا بود
 علی کنار تو بانو! نگفت تنها بود
 کسی نخواست ببیند، علی هویدا بود
 چه مادرانه تو همسایه را دعا کردی
 و در قنوت شکسته خدا خدا کردی
 که از غریبی بی حد شکسته بال و پرت
 به خون کشیده شد از داغ کوچه ها جگرت
 شکسته قلب علی از نیایش سحرت
 نشسته شهر مدینه که تا رسد خبرت
 بلال رفته برای شما اذان بدهد
 خدا به جان علی صبر بیکران بدهد

تو آن رازی که تا روز جزا افشا نخواهد شد
 شب قدری تو! هرگز مثل تو پیدا نخواهد شد
 نه آسیه، نه حوا و نه مریم؛ تا قیامت هم
 کسی هم رتبه صدیقه کبرا نخواهد شد
 تو را کوثر لقب داده خدا؛ خیر کثیری تو
 به غیر از تو کسی تاویل اعطینا نخواهد شد
 فقیران و یتیمان و اسیران یکصدا گفتند:
 رقیب دست بخشایشگرت دریا نخواهد شد
 نه خورشید و نه مهتاب و نه فانوس و نه آینه
 زمین روشن بدون زهره زهرا نخواهد شد
 تو خورشیدی دم صبح و ستاره موقع مغرب
 تو که باشی جهان مقهور ظلمت‌ها نخواهد شد
 «بحق فاطمه» گفتیم بعد از ذکر «یا فاطر»
 که «یا فاطر» بدون «فاطمه» معنا نخواهد شد
 خداوند آفرید او را برای تو که می‌دانست
 کسی غیر از علی با فاطمه هم‌تا نخواهد شد
 علی گفتم که نام دیگر زهرای مرضیه ست
 علی که شعر من بی‌نام او زیبا نخواهد شد
 علی که خالقش بوده ثناگویش یقینا پس
 مدیح گوشه چشمش هم به شعرم جا نخواهد شد
 علی که نام او رمز ورود در سماوات است
 بدون نام او درهای جنت وا نخواهد شد
 دم من حیدر است و بازدم زهراست دم به دم
 بدون عشق شان امروز من فردا نخواهد شد





به وقت کارزار مرگ تنها دلخوشی ام این است
که هر کس عاشق این دو شود تنها نخواهد شد
علی از روز اول شد ابوالشيعه پس این گونه
کسی جز فاطمه مادر برای ما نخواهد شد

سید علیرضا شفیعی

این روزها شب و سحر طول می کشد
 حتی دقیقه در نظرت طول می کشد
 تا دست ها به هم برسد لحظه قنوت
 در پیش چشم های تری طول می کشد
 از کنج خانه تا دم در غصه می خورم
 از بس که راه مختصر طول می کشد
 اینگونه پیش گر برود ای کبوترم
 درمان زخم های پرت طول می کشد
 با هر قدم که تکیه به دیوار می دهی
 از بین کوچه ها گذرت طول می کشد
 بگذر از این محله که در وقت حادثه
 تا مجتبی شود سپرت طول می کشد
 تنگ غروب می رسی و درک می کنم
 درد دل تو با پدرت طول می کشد
 گیرم به گریه دخترت آرام شد ولی
 آرام کردن پسرت طول می کشد
 گفتمی مجال شرح دل شرحه شرحه نیست
 افسوس.. قصه جگرت طول می کشد
 تو می روی و تازه شروع غم من است
 گفتم به بچه ها سفرت طول می کشد

هادی ملک پور





در لحظه‌های شعله ور بی‌قراری‌ات
 گل کرد در نسیم، نگاه بهاری‌ات
 هر چند سنگ کینه به سمتش نشانه رفت
 لبخند داشت، آینه بی‌غباری‌ات
 زهرا شدی به نام و نسب، تا که چشمه‌ها
 باشند محو کوثر چشمان جاری‌ات
 می‌شد به عرش طعنه زد از دید جبرئیل
 در صحن روشن دل آینه کاری‌ات
 بانوی دست بسته‌ترین مرد کوچه‌ها!
 یک لحظه نیز سست نشد دست یاری‌ات
 سوی پدر به گرمی لبخند پر زدی
 در لحظه‌های شعله ور بی‌قراری‌ات

میثم داودی

با اینکه هنوز در تب طوفان است
 آیینۀ با طراوت ایمان است
 دل‌سنگی دشمنان اگر آتش بود
 دلتنگی مادرم ولی باران است

فانوس نگاه روشش، سو نگرفت
 خندید دوباره، از علی رو نگرفت
 چون کشتی طوفان زده با اینکه شکست
 در خانه ولی دست به پهلوی نگرفت

در کوچه دوان دوان پی حیدر رفت
 یک تن نه! به سوی ظلم یک لشکر رفت
 پوشید لباس زخم را مثل پدر
 گویی به مصاف، باز پیغمبر رفت

ای کاش که زودتر زمانش برسد
 تا بال و پر به آسمانش برسد
 یک روز خدای عشق قسمت بکند
 دستم به ضریح بی‌نشانش برسد

میثم دودی





منبر توحید ذاتا و امدار فاطمه است
 حامل وحی است و وحی از آبشار فاطمه است
 هم نبوت هم امامت در مدار فاطمه است
 بهترین اوصاف رب در انحصار فاطمه است
 لافتی تصدیق الا ذوالفقار فاطمه است

تا نوشتیم از خدا آیات کوثر جلوه کرد
 نام زهرا آمد و الله اکبر جلوه کرد
 عصمت زهرا شب قدر پیمبر جلوه کرد
 گاه دختر جلوه کرد و گاه مادر جلوه کرد
 نور خاتم جلوه‌ای از شاهکار فاطمه است

هست زهرا «قاب قوسین» مصالای علی
 جانماز فاطمه است عرش معالای علی
 این علی فاطمه است و اوست، زهرای علی
 روی گردنید زهرا نام زیبای علی
 ... روی سربند علی نقش و نگار فاطمه است

لشکر اسلام در خیبر، توکل بایدت
 سوریه، لبنان، یمن، دست توکل بایدت
 اربعینی در ریاضت‌ها تکامل بایدت
 تا چهل ساله شدن قدری تحمل بایدت
 اربعین انقلاب ما بهار فاطمه است

رفت زهرا پشت در، در با شتاب آتش گرفت
 در هجوم تیرگی‌ها آفتاب آتش گرفت
 شعله‌ها بالا که میرفتند آب آتش گرفت
 فاطمه می‌سوخت اما بو تراب آتش گرفت
 مرتضی با دست بسته بی‌قرار فاطمه است

محمد جواد پرچمی





صدای ناله‌های در می‌آید کیست مولا جان؟
 نمی‌دانم ولی انگار محتاج است زهرا جان
 برای نان فقیران اینچنین در را نمی‌کوبند
 مگر آنها که می‌خواهند بستانند از ماجان
 حسین از بغض می‌سوزد به زینب چشم می‌دوزد
 چه می‌خواهند از جانت چه می‌خواهند بابا جان
 کسی فریاد زد: آیات ایمان را بسوزانید
 که می‌گیریم امروز از تو یا بیعت علی یا جان
 و کوثر پشت در می‌جوشد و آرام می‌گوید:
 به والله از علی چیزی نمی‌خواهید الا جان
 شما ای فتنه سوزان همیشه آتش افروزان
 بترسید از زمانی که رسد بر روی لب‌ها جان
 جهنم سیرتان از جنت الاعلی چه می‌خواهید
 منم خیرالنسا زهرا منم ختم الرسل را جان
 چه غم از اینکه بنشانید غم را پای چشمانم
 فدای هل اتی کوثر فدای عشق حتی جان
 در و دیوار تب کردند آتش از خجالت سوخت
 به فریادم برس آینه را کشتند اسما جان
 کسی که جان فدایش می‌کند دیروز پیغمبر
 فدای جان حیدر می‌کند امروز در جا جان
 حمایت کرد بین خانه از حق علی الحق
 حمایت می‌کند در کوچه از جان علی با جان
 اطاعت از ولایت بهترین آموزه زهرا است:

علی لب تر کند... زهرا: به روی چشم «آقا جان»

حالا که رفتی خنده بر لب جا ندارد
 این اشک‌ها راهی به جز دریا ندارد
 دیگر مدینه جای ماندن نیست بابا
 این شهر بی تو حرمت ما را ندارد
 گفتند یا شب گریه کن یا روز... اما
 دل که بگیرد روز و شب معنا ندارد
 من خواستم حق ولایت را بگیرم
 ورنه که یک قطعه زمین دعوا ندارد
 وقتی سلام مرتضایت بی جواب است
 این درد غربت گریه دارد یا ندارد؟
 من آرزو دارم بیایم پیشت اما
 می ترسم از روزی که «او» زهرا ندارد

سید یاسر/افشاری





دیگر چه می‌خواهد غم جانکاه از او؟
 چیزی به جا نگذاشت غیر از آه از او
 طوفان هجوم آورده می‌خواهد بگیرد
 یاس سپید باغ را ناگاه از او
 تنها هدف در ذهن طوفان انتقام است
 خواه انتقام از یاس باشد، خواه از او
 خم شد قد قرآن ناطق، دست تحریف
 برداشته یک سوره‌ی کوتاه از او
 امشب جهان تاریک‌تر از هر زمانیست
 انگار امشب شرم دارد ماه از او
 درد دلش را بعد کوچ یاس پرپر
 دیگر کسی نشنید، غیر از چاه از او

محمد رضا حسین زاده بازرگانی

آهی کشید آتش و از شرم آب شد
 آن دم که قاتل نفس بو تراب شد
 وقتی که فاطمه به دفاع از علی شتافت
 هرچه که بود نقشه دشمن بر آب شد
 دست خدا که دست جهان را گرفته بود
 آخر چه شد که قسمت دستش طناب شد
 تنها نه اینکه شهر سلامش نمی کند
 حتی سلام کردن او بی جواب شد
 اما گذشت... بعد سه ماه اشک و آه و درد
 آخر دعای فاطمه اش مستجاب شد
 آن دم که رفت فاطمه از خانه علی
 انگار آسمان به سر او خراب شد
 انگار آسمان جهان بی ستاره ماند
 از آن زمان که کشتن معصوم باب شد

/ احمد جواد نوآبادی





راز خدا که در شب قدرش نهان شده
 بر چادر شماست که اینک عیان شده
 می‌چرخد و می‌افتد و دل، شاد از اینکه باز
 بر سرخی انار شما میهمان شده
 این ماجرای سینه پر درد کیست آه
 گفتند و قرن‌هاست که ورد زبان شده
 سر را به روی شانه غم‌هایتان گذاشت
 یک قطره بود اشک ولی بیکران شده
 با هیچ کس نشانی از آن بی‌نشان نبود
 باید بدانمش که چرا بی‌نشان شده
 مهر شما بهانه هر هست و نیست شد
 از برکت شماست جهان هم جهان شده
 زانو بغل گرفته علی و تو می‌روی
 یعنی قیامت است که در این زمان شده

زهر/ سپه کار

حس می‌کنم هر شب حضورت را کنارم
 وقتی به روی خاک تو سر می‌گذارم
 بگذار دستت را به روی شانهم باز
 از دست رفته بعد تو صبرم، قرارم!
 قرآن که می‌خوانم تو هم می‌خوانی انگار
 کوثر بخوان تا رود رود اینجا ببارم
 وقتی نگاهت از رهایی حرف می‌زد
 احساس می‌کردم تو را دیگر ندارم
 یادت می‌آید موقع رفتن چه گفتی؟
 جان عزیزت روز و شب چشم انتظارم
 سر می‌گذارم روی خاکت باز امشب
 ای کاش سر از خاک دیگر برندارم

یوسف رحیمی





گاهی بیاد زخمِ تنت گریه می کند
یا با حسین و با حسنت گریه می کند
یا گوشه‌ای نشسته و همراه تک تک
گل‌های سرخ پیرهنِ گریه می کند
با شب سیاه پوش غمت می شود هنوز
با روضه‌های دل شکنت گریه می کند
دستی به دستگیره در دارد و هنوز
یاد نفس نفس زدنت گریه می کند
با اینکه سوخت از تب بی‌مادری ولی
دارد به یاد سوختنت گریه می کند
از بس که روضه‌دار غم سینه‌ات شده
دختر نگو که سینه زنت گریه می کند
«من نیستم، ببوس، بجایم گلوی او...»
همواره یاد این سخت گریه می کند

سجاد شرفخانی

بعد از تو خانه دیگر از رونق می افتد
 چون خانه بی مادر از رونق می افتد
 باتو به هر ترتیب رونق دارد اما
 تو می روی و آخر از رونق می افتد
 هم خانه حیدر ندارد بی تو لطفی
 هم خانه پیغمبر از رونق می افتد
 بعد از فدک اهل ریا فهمیده بودند
 با خطبه هایت منبر از رونق می افتد
 بعد از تو مرگ و زندگی فرقی ندارد
 رهبر نباشد لشکر از رونق می افتد
 چیز عجیبی نیست این گوشه نشینی
 چون مرغ بی بال و پر از رونق می افتد
 حال علی آینه بیماری توست
 بی تو جهان حیدر از رونق می افتد
 بیمار هستی، خانه ات رونق ندارد
 اما نباشی بدتر از رونق می افتد

مجتبی خرسندی





هر چند می‌خواهد به جان بیش و کمت را
 طاقت ندارد شانه زهرا غمت را
 دستی که عطر گندمش از دور پیداست
 بر زخم هایت می‌گذارد مرهمت را
 تو محرم سرّ رسولی که شکستند
 توی حرم، حتی حریم محرمت را
 پیراهن خونی و در، دیوار و چادر
 آن روز دنیا دید زانوی غمت را
 حقاً خدا می‌خواست وقت زخم خوردن
 زهرا نباشد تا ببیند ماتمت را

مصطفی توفیقی

چشم‌هایم را به روی هر که جز تو بود بست
 قطره اشکی که با من بوده از روز الست
 خواستم بیتی بگویم از غم یک لحظه‌ات
 بیت‌الاحزان شد غزل در ماتم ات یکجا نشست
 گردش این روزگار از رزق دستاس تو بود
 می‌کشیدی بر سر تسبیح گندم‌زار دست
 بس که مهر مادری داری درون سینه‌ات
 در، هم آخر بغض خود را بین آغوش شکست
 می‌شود از تو نوشت و از تبار تو نگفت؟
 از مدینه تا خراسان شرح نام کوثر است
 ذکر یا زهرا شده سربند سربازی که نیست
 گرد گمنامی نشسته روی لبخندی که هست
 با تو بن‌بستی ندارد کوچه‌های بندگی
 با تو پایانی ندارد راه گمنامان مست

مینا شیرخان





مرا از لحظهٔ پیدایش عالم دعا کردی
 همیشه هر کجا نام تو را بردم دعا کردی
 هزاران سال طی شد تا خدا بخشید آدم را
 گمانم لحظهٔ بخشایش آدم دعا کردی
 مسیح و حضرت موسی و ابراهیم مدیونت
 برای هاجر و آسیه و مریم دعا کردی
 جهان را می توانستی به نفرینی بسوزانی
 ولی در پاسخ بی مهری عالم دعا کردی
 در اثبات کریمی ات همین یک جمله هم کافی است
 که آن همسایه های بی وفا را هم دعا کردی
 مسلم شد برای اهل خانه رفتنی هستی
 از اینکه در قنوت نافله کم دعا کردی

سیله فرشته حسینی

امام زمان (عج)

ای چشم‌هایت جاری از آیات فروردین
 سرشارتر از شاخه‌های روشنِ «والتین»
 لبخندهایت مهربان‌تر از نسیم صبح
 پیشانی‌ات سرمشق سبزِ سوره یاسین
 ای با تو صبح و عصر و شب «فی أحسنِ التقویم»
 ای بی تو صبح و عصر و شب دل مرده و غمگین
 ای وعده حتمی! بگو کی می‌رسی از راه
 کی می‌شکوفد شاخه‌های آبی آمین؟
 رأس کدامین ساعت از خورشید می‌آیی
 صبح کدامین جمعه‌ها با عطر فروردین؟

مریم سقلاطونی





باز در من چشم وا کن تا تماشايت کنم
 دردِ ديدن را دوا کن تا تماشايت کنم
 آشکارا آشکاری مثل روز روشنی
 رازها را برملا کن تا تماشايت کنم
 چشم باطن بين نمی‌خواهم، تو پنهان نیستی
 چشم ظاهر بين عطا کن تا تماشايت کنم!
 چشم‌بندی‌های دنیا مهلت دیدن نداد
 زودتر محشر به پا کن تا تماشايت کنم
 تندی نور تو زد چشم مرا ای آفتاب
 جلوه در آيينه‌ها کن تا تماشايت کنم

محمد مهدی سیار

چه کند می‌گذرد لحظه‌های دور از تو
 نمی‌کنند مگر لحظه‌ها عبور از تو
 هزار پنجره در هر گذر گشوده شده ست
 به شوق دیدن یک لحظه‌ی حضور از تو
 خوش آن دمی که بیاید خبر که آمده‌ای
 خوش آن شبی که شود شهر، غرق نور از تو
 زمانه با تو چه شیرین، زمانه بی تو چه تلخ
 مگر بیایی و افتد به دهر شور از تو
 مرا به صبر نصیحت مکن که نتوانم
 که زنده باشم و باشم دمی صبور از تو
 تو چشم مایی و ما را جز این دعایی نیست
 که چشم بد همه جا باد کور و دور از تو

غلامعلی حدادعادل





از زلف پریشان تو دارم گله چندان
 از زلف پریشان تو از زلف پریشان
 زلفت گره انداخته در کار دلم سخت
 ای دوست مرا از سر خود وا مکن آسان
 پنهان نکند راز مرا پرده‌ی اشکم
 عمری ست که دل باخت‌ام، از تو چه پنهان
 از عشق تو در آتشم، از آتش عشقت
 حیرانم و حیرانم و حیرانم و حیران
 یک شهر شود در پی‌ات آواره‌ی صحرا
 کافی ست که من سر بگذارم به بیابان
 هر لاله گرفته‌ست قنوت آمدنت را
 این خاک ندیده‌ست به خود بعد تو باران
 بازآی که در مقدم تو جان بفشانم
 من زنده از آنم که به عشق تو دهم جان

یوسف رحیمی

برای از تو سرودن، زبان ما بسته است
 که در برابر تو، شعر، دست و پا بسته است
 به هر دری که زدم رو به تو گشوده نشد
 دلم شکسته، فقط چشم بر دعا بسته است
 چگونه نور تو را پشت ابر باید دید؟
 که اشک، راه تماشای چشم را بسته است
 برای یاس حیاط از تو گفتم و گل داد
 چه قدر غنچه به تو عاشقانه وابسته است
 «دلم قرار نمی‌گیرد از فغان بی‌تو»
 که راه چاره ما بی‌قرارها بسته است
 تو آسمان و زمینی، تو نور و باران، تو
 چه قدر از تو نشان هست و چشم ما بسته است

محمد غفاری





حسرت این بار مرا از نفس انداخته است
 شوق دیدار مرا از نفس انداخته است
 از فراق چه بگویم؟ که نگفتن بهتر
 زخم بسیار مرا از نفس انداخته است
 آمدم جمعه این هفته نفس تازه کنم
 دیدم انگار مرا از نفس انداخته است
 ندبه‌های سحری شاهد غم‌هایم شد
 دوری از یار مرا از نفس انداخته است
 روضه‌خوان روضه بخوان... مادر سادات چه شد؟
 داغ مسمار مرا از نفس انداخته است
 یاد زهرا که می‌افتم دل من می‌لرزد
 در و دیوار مرا از نفس انداخته است
 وسط روضه زهرا غم سنگین علی
 صد و ده بار مرا از نفس انداخته است
 با دل خسته خود مادر ما مهدی گفت
 درد خود را همه شب فاطمه با مهدی گفت

اسماعیل شب‌زنگ

گل سپید همیشه بهار! می آیی
 برای رونق این لاله زار می آیی
 هنوز نبض دلم این سؤال را دارد
 که با شروع کدامین بهار می آیی؟
 به پاس این همه آلاله هم شده بی شک
 به شهر مردم چشم انتظار می آیی
 سپیده سر زده‌ای آفتاب من پس کی
 به چشم روشنی این دیار می آیی؟
 اگر چه سخت ز تو دور مانده‌ایم اما
 دلم خوش است که با ما کنار می آیی
 و در سپیده یک جمعه سراسر نور
 به اذن حضرت پروردگار می آیی
 شکوه رزم علی را ندیده‌ام اما
 شنیده‌ام که تو با ذوالفقار می آیی...

سید محمد بابامیری



مدح حضرت زهرا (س)

گر علی دل، قرار او زهراست
 ور علی گل، بهار او زهراست
 او که خود فخر خلقت است به حق
 مایهٔ افتخار او زهراست
 جلوه‌گاه خداست خود، اما
 جلوهٔ کردگار او زهراست
 ذوالفقارش اگر عدوکش شد
 جوهرِ ذوالفقار او زهراست
 در علی می‌توان خدا را دید
 زآنکه آینه‌دار او زهراست
 او ندارد به دار دنیا مهر
 تا که دار و ندارِ او زهراست
 سیر، از سیرِ باغ و گلزارست
 گل و باغ و بهار او زهراست
 خود میان بهشت می‌بیند
 تا به خانه کنار او زهراست

علی انسانی





دوباره نام شما بر زبان من سبز است
 هوای از تو سرودن، به جان من سبز است
 خوشم به زمزمه روشن شما امشب
 که واژه در ملکوت دهان من سبز است
 من از قبيله خاک و شما ز افلاکيد
 به يمن نور شما، آسمان من سبز است
 حديث حُسن شما بر زبان من جاری است
 که لهجه همه واژگان من سبز است
 نشسته ام به مرور سه آيه نورت
 و عطر سوره کوثر به جان من سبز است
 از آن زمان که شدم همنشين نور تو
 به چشم آينه، نام و نشان من سبز است
 در اين دقيقه که سرشارم از حضور عشق
 دوباره نام شما بر زبان من سبز است

رضا اسماعیلی

دختر خورشید و ماه، زهره زهرا
 آن که کرامات او گذشته ز احصا
 هم شرفش بگذرد ز عرش الهی
 هم نسبش می‌رسد به سید بطحا
 زهره مخوانش که گشته زهره کنیزش
 دخت مخوانش که گشته اُمّ ابیه‌ها
 سنگ صبورش نبی راضی مرضی
 محرم رازش علی عالی اعلا
 تربت پاکش نهان ز دیده مردم
 چون شب قدری نهفته در سه شب احیا
 گر نود و نه بُود اسامی باری
 هست یکی زین میانه اعظم و عظمی
 از پی دستاس توست چرخش گردون
 زینت نعلین توست گنبد مینا
 سوره کوثر به نام توست مزین
 آیه تطهیر شد ز نام تو معنا
 ره بُرد در بهشت روز قیامت
 هر که تو بر نامه‌اش نکرده‌ای امضا
 حبّ تو جنت شده‌ست و بغض تو دوزخ
 ای به قیامت معاندان تو رسوا
 سوی تو آید نبی به روز تحدی
 سمت تو گردیده قبله لیلۃ‌الأسرا
 کیست به غیر از تو با علی مترادف
 غیر علی کیست با تو همسر و هم‌تا





روزه گرفت و سه بار نان خودش را
داد به درویش مستمند ز تقوا
خیر طلب می‌کند ز فرط محبت
در حق همسایگان ز قادر یکتا
قدر تو همسایگان کجا بشناسند
حیف طلا که کنی ش خرج مطلقاً
در حد ما نیست مدح نام تو کردن
مدح تو گوید مگر خدای تعالی
ما نتوانیم حق وصف تو گفتن
با همه کرویّان عالم بالا

محمد رضا طهماسبی

ای بهشت جاودان، ای ملیکه‌ی جهان
 ای گل محمدی، ای بهار بی خزان
 بضعه‌ی النبوتی، حُجَّهٌ عَلَى الْحُجَجِ
 اسم آسمانی‌ات، سُبْحَه‌ی فرشتگان
 طاهره، مطهره، عالمه، معلمه
 وافیّه، سماویّه، خُرّه، حانیّه، حَضان
 ای حبیبه‌ی خدا، ای عزیز مصطفی
 لایق تو کیست کیست؟ جز امیر مؤمنان
 هم بهشت مصطفی‌ست، آن نگاه غرق مهر
 هم بهشت مرتضی‌ست، آن نگاه مهربان
 وصله‌های چادرت، رشته‌ی نجات خلق
 بوریای خانه‌ات، سرپناه آسمان
 ای سحابِ رحمت و مغفرت دعای تو
 سجده‌های روشنت، چلچراغ عرشیان
 ای قنوت مستجاب، آفتاب در حجاب
 هر طرف نشانه‌ای‌ست، از تو ماه بی‌نشان
 ای نماز ناتمام، ای قیام مستدام
 خطبه‌ی تو با شکوه، ندبه‌ی تو بی‌امان
 ای رضایت خدا، بسته بر رضایت
 وصف قهر و مهر تو، وصف دوزخ و جنان
 آستان رحمت، نور، روشنا، امید
 وسعت سخاوتت، بی‌کران و بی‌کران
 از نسیم مهر تو، گل به گل شکفته است
 لحظه لحظه آن به آن، غنچه غنچه باغ جان





پر شده مشام شهر، از شمیم یاس تو
 از بهشت خانهات، عطر «تنفقوا» وزان
 دست خالی آمده، سائلی غریب‌وار
 آن یتیم بی‌قرار، این اسیر نیمه‌جان
 در بهار لطف تو، «یطعمون» داده گل
 روزهی سه روزهات، بی‌نیاز از آب و نان
 نور و قدر و هل اُتی، فجر و کوثر و ضحی
 لحظه لحظه‌ی تو را، آیه آیه ترجمان
 بیت‌های ما کجا؟ قدر و هل اُتی کجا؟
 برتر از گمان ما، ساحت تو همچنان
 در مدیح تو هنوز، واژه‌ها چه ابترند
 ای فراتر از سخن، ای رساتر از بیان

یوسف رحیمی

دریایی و دل دادی یک روز به دریایی
 این شد که پدید آمد از عشق تو دنیایی
 هم صاحب آبی تو، هم روح حجابی تو
 هم نور دل ساقی، هم مادر سقایی
 شیدای شکوه تو تنها دل حیدر نیست
 عالم همه مجنونند وقتی که تو لیلابی
 از نور تو یا کوثر! تا کور شود ابر-
 دارد دل پیغمبر چه ام ابیهایی!
 مرضیه و راضیه، ریحانه و حانیه
 منصوره و مستوره، به به! که چه اسمایی
 معصومه‌ای و عصمت از نام تو می‌جوشد
 هم کوثر و تسنیمی، هم سدره و طوبایی
 باغی شده پر برکت، بهتر شده از جنت
 حالا که زمین دارد انسیه حورایی
 آن روز چرا محشر نامش نشود؟ آخر
 آن روز تو می‌آیی ای جلوه‌ی زیبایی!
 هم دختر طاهایی هم همسر مولایی
 قدر تو ولی این نیست، اینست که زهرایی
 گفتند که پنهانی، اما به خدا دیدم
 هر لحظه که درماندم، آن لحظه همان جایی

قاسم صرافان



نوحه

آتیش و دود، غوغایی بود
اومده بودن همه مردم
برای تسلیت با هیزم

«لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ»

نرفته از یاد مدینه
اما چرا فریاد کینه؟

کی باورش می‌شد که بسوزه بهشت احمد
آخه مگه ندیدن که زهرا پشت در اومد؟

تنها پناهش اونجا، خدایا، دیوار و در بود
شبیه قلب سوخته‌ش، بمیرم، در شعله‌ور بود
اما تا آخرین دم، برایِ مولا سپر بود



چی شد خدا؟ روزِ عزا
جلوی چشم همه اصحاب
شکسته شد حرمت مهتاب

تو کوچه‌ها، می‌شد آدا
اجر عزیز قلب طاها
با طعنهٔ سیلی خدایا

مولامونو کشوندند تو کوچه، با دست بسته
شد تنها یارش اما یه یاسِ قامت شکسته

تو کوچه‌ها خمیده، دویده، دنبال حیدر
با تازیانه‌ها رفته بر باد، آمال حیدر
فقط خدا خبر داره، ای وای، از حال حیدر



بارونیه، بارونیه

مادر چشات آروم نداره

شب تا سحر داره می باره

دلخونی از، از این روزگار

چطور دلت طاقت بیاره؟

وقتی بابا یاور نداره

طاقت طعنه این دیارو نداری مادر

هر روز غریبونه سر به صحرا می داری مادر

قصه بی کسی و، غریبی، نداره پایان

هنوز صدای ناله، بلنده، از بیت الاحزان

تا جون داری می خونی: علی جان، مظلوم علی جان





بارونیه، بارونیه
بابا چشات آروم نداره
شب تا سحر داره می باره

دلخونی از، از این روزگار
چطور دلت آروم بمونه؟
وقتی که مادر نیمه جونه

طاقت طعنه این دیارو نداری بابا
زانو بغل می گیری یه گوشه غریب و تنها

تو هم شبیه مادر، دیگه از، مدینه سیری
با دیدن در خونه بازم، آتیش می گیری
احوال مادرو که، می بینی، می خوای بمیری

شونه زن، به موی من
دستای تو رمق نداره
هنوز رو بازوت یادگاره

بعد سه ماه، گریه و آه
چی شد که دیده زینب تو
خنده نشسته رو لب تو

مادر خودم دیدم با چشایی خونبار و مبهوت
اسما داره چطوری یه گوشه می‌سازه تابوت

برای بچه‌های تو آخه یتیمی زوده
آخر نفهمیدم که تو کوچه جرمت چی بوده
صورت تو برای چی مادر هنوز کبوده؟





کوثر من، دختر من
گریه نکن عزیز جونم
این قدر با اشکات نسوزونم

کوکب من، زینب من
رفتم سفر آگه شبونه
باید بشی بانوی خونه

باید بشی قرار دل بی قرار بابا
تویی تو همزبون حسن تُو غربت و غمها

این اشکا رو نگه دار برای روز مبادا
اون روزی که حسینم می‌مونه غریب و تنها
تو می‌بینی سرش رو، به روی نبیره اعدا

یوسف رحیمی

حتی یه لحظه هم غربت علی رو طاقت نمی‌ارم
خطبه گریه‌هامو شنیدن اما کسی نشد یارم

می‌برند پیش چشم، هستی‌مو تو کوچه‌ها
من چطوری می‌تونم، باشم آروم ای خدا

یاری نمونده برا تو ولی
زهرای می‌شه فدایی علی

تا وقتی زنده باشم نمی‌ذارم قلب تو پر از غم شه
نمی‌ذارم که حتی یه تار مو از سر آقام کم شه

تنها نیستی یا علی، چون می‌دم خودم برات
چون من که جای خود، چون بچه‌هام فدات

کشته منو حال خسته تو
غصه دستای بسته تو



یه مادر غریب و... / زمینه ۱

یه مادر غریب و چشای ابری و اشک دلتنگی
یه مادر غریب و یه شهر بی درد و دل های سنگی

تنها مونده، ای خدا، تنها یاور علی
جون می ده به خاطر چشمای تر علی

هستی شو داد میون کوچه ها
تا دین حق بمونه واسه ما

یه آقای غریب و یه قلب پر درد و حال آشفته
یه آقای غریب و یه دنیا داغ و غصه ناگفته

داره تنها یاورش، جون می ده پیش چشاش
می کشه علی رو این، گریه های بی صداش

صبری نمی مونه واسه علی
داره می ره گل یاس علی

یوسف رحیمی



وقتی محبت تو به ادعای خشک و خالی باشه
باید نصیب این دل جاموندگی و خسته‌حالی باشه

با محبتت باید رهسپار جاده شد
واسه سختی و بلا، دم‌به‌دم آماده شد

با نفس و قدم و قلمم
تا همیشه حامی حریم

درسته که نبودم کنار زینب غروب عاشورا
درسته که نخوردم حتی یه سیلی به خاطر زهرا

اما طاقتم آقا، دیگه داره سر میاد
آخه از منم همین جون دادن که بر میاد

و قتشه که نوکرت فدا شه
نذری مادر من ادا شه

یونس سبزی



وقت سفره / زمینه ۲

منو می‌کشد نگاهت زهرا
دلو می‌سوزونه آهت زهرا

پاشو فاطمه ببین اشک علی روونه
پاشو فاطمه موی زینب نخورده شونه
پاشو فاطمه بی‌تو لطفی نداره خونه

بعد از تو این خونه کلبهٔ احزانه یا زهرا
هر لحظه‌ش شام غریبانه یا زهرا
یا زهرا یا زهرا

«یا فاطمه، یا فاطمه، یا زهرا»



دیگه شده وقت رفتن، حیدر

سر اومده طاقت من حیدر

وقت سفره دارم میرم پیش پیمبر

وقت سفره حالالم کن این دم آخر

وقت سفره می‌پره از قفس کبوتر

این دنیا واسه من مثل قفس تنگه یا مولا

تو سینه‌م راه نفس تنگه یا مولا

یا مولا یا مولا

سید محمد مهدی شفیع



عزیز حیدر / زمینه ۳

روی سر بند ما، همچنان نام توست
هر که مردِ ره است، پیرو مرام توست

شکسته است، چو قامت تو قلب خسته‌ام
به یاد تو نماز بغض خود شکسته‌ام
که هم چنان، تو بر زمین، من دست بسته‌ام
میانِ کوچهٔ غمت نشسته‌ام

«شفیع محشر یا فاطمه، گل پیمبر یا فاطمه
عزیز حیدر یا فاطمه»



شور محشر کند، یا علی گفتنت
فتح خیبر کند، بین کوچه رفتنت

فدایی علی شدی و اشک و آه او
که یک‌تنه شدی تمامی سپاه او
چه عاشقانه گشته‌ای تو تکیه‌گاه او
تویی که برنگشته‌ای ز راه او

«شفیع محشر یافاطمه، گل پیمبر یافاطمه
عزیز حیدر یا فاطمه»

در شده سینه‌زن، شعله‌ها در به در
تا ابد داغ تو می‌زند به جان شرر

چه روضه‌ها که لرزه افکنده به شانه‌ها
شنیده‌ام من از زبان این زبانه‌ها
فتاده‌اند به دست و پایت تازیانه‌ها
خجل ز تو در تمام خانه‌ها

«شفیع محشر یافاطمه، گل پیمبر یافاطمه
عزیز حیدر یا فاطمه»

رضا یزدانی



کوثرِ طاها / نوحه ۱

بی کرانه‌ترین دریایی، چشمهٔ کوثری طوبایی
بضعه‌المصطفی یا زهرا، تو همه هستی مولایی

با لبخند تو خندیده بابا
رنجیدی اگر رنجیده بابا

در آسمان مأوا داری
روی چشمان مولا جا داری

روح و ریحان طاها زهرا، ذکر اعجاز او یا زهرا
قوّت قلب زهرا حیدر، همدم جان مولا زهرا

قوّت غالبت شد نان و نمک
گشته نام تو تسبیح فلک

دارد پینه دستان تو
جان عالم شود قربان تو



جنت من خیالی از توست، منشأ هر زلالی از توست
 قلب من هیزم دوزخ نیست، سوزد آن دل که خالی از توست

با دستاس تو دنیا می‌گردد
 با تو قطره هم دریا می‌گردد

روح الامین مهمان تو
 جان عالم شود قربان تو



قدر پنهان / نوحه ۱

بر کویر دلم بارانی، مادر لؤلؤ و مرجانی
لمس نامت وضو می‌خواهد، بسکه چون خالقت می‌مانی

دست عقلم از توصیف کوتاه
نور مطلقى چون ذات الله

قدرت پنهان قبرت پنهان
اصل اسلامی و روح قرآن

ای گل آسمانی مادر، بی‌کران مهربانی مادر
غنچه مهر مولا را تو، در دلم می‌نشانی مادر

من از سفرهات روزی می‌گیرم
بی‌نور تو در ظلمت می‌میرم

سایهات را بر سر دارم
شکر خدا که من مادر دارم



گشته عرش خدا مات تو، من مسلمان آیات تو
روز محشر شفاعت با توست، دلخوشم بر عنایات تو

چشم شیعیان بر احسان توست
اسباب نجات در دستان توست

محتاج تو در آن روزم
پیش چشمان تو کی می‌سوزم؟

حسین عباسپور



انسیه الحورا / نوحه ۲

یاسین و نور و هل اُتی زهرا
تفسیر ناب انما زهرا
او حجت بر حجج الله است
کوثر قرآن خدا زهرا

ای مهر و ماه عالم، بر زخم دل‌ها مرهم
ای نور چشم خاتم

هستی ز دل‌های همه آگاه
دشمن به حبّ تو ندارد راه
یا فاطمه انسیه الحورا
یا فاطمه بنت رسول الله

هر ملک که می‌آمد، بوسه بر دستت می‌زد
مولاتی زهرا مدد



خیر کثیر همه دنیا

بانوی آب و مادر دریا

ای صبح و ظهر و شب نگاه تو

آرامش همیشه مولا

شد دنیا با تو محشر، چادرت سایه سر

یا زهرا یار حیدر

علی پورزمان



بیت الاحزان / نوحه ۲

خانه پس از تو بیت الاحزان است
از غم درون سینه توفان است
رفتی برو اما بدان زهرا
عمر علی هم رو به پایان است

دلخسته، یار تنها، می‌روم سوی بابا
می‌مانم من با غم‌ها

شب ناله‌هایم در گلو خفته
کس درد من را چون تو نشنفته
ای محرم اسرار من رفتی
مانده هزاران حرف ناگفته

بغض و من... آه و طوفان، شعله‌ها زد بر این جان
دود آه تا آسمان...



نیلوفر پرپر خداحافظ

نور دل حیدر خداحافظ

در روزگار تلخ تنهایی

بودی مرا یاور خداحافظ

حیدر بی تو حیران شد، چشمانم خون افشان شد

زانوی من لرزان شد

سید محمد بابامیری



پشت و پناه ولی الله، لهجه قرآنی زهراست
زلزله خانه تزویر، خطبه طوفانی زهراست

اگرچه صبر مرتضاست، امر پیمبر
چشمه چشم فاطمه‌ست، مانند کوثر
گریه زهراست، سلاح حیدر

«ایام الائمہ یا زهرا»

عالم و آدم همه ذره، فاطمه خورشید جهان است
علت پیدایش عالم، آبروی عالمیان است

اگر همیشه «یا حسین»، ذکر لب ماست
اگر محبت علی، در سینه پیداست
از اثرات، دعای زهراست

«ایام الائمہ یا زهرا»

محمد میرزایی



دوباره انگار، از سمت مسجد، میاد صدای همهمه
می لرزه مسجد، وقتی با ناله، خطبه می خونه فاطمه:

وصیتای مصطفی از یادتون رفته چه زود
ای روزگار بی وفا اجر نبوت این نبود

کسی که حرمت پیمبر و شکسته
برای چی رو منبر نبی نشسته

چه بدعت بدی رو بعد از این بنا گذاشتید
حرمت اهل بیتشو به زیر پا گذاشتید





این هم غصه، این هم ماتم، انگار نداره خاتمه
دلش می سوزه، چشاش می باره، خطبه می خونه فاطمه:

رشادتای مرتضی از یادتون رفته چه زود
فاتح بدر و خیبر و اُحد مگه علی نبود

ای امت بیعت شکن اُف بر شما باد
چی شد به این زودی غدیرو بردید از یاد

کسی که تو معرکه ها می رفت بدون جوشن
حقش نبود که دستاشو تو کوچه ها ببندن

محمد رضا رضایی

یوسف رحیمی

در بهشتو آتیش کشیدند، آدمای جهنمی
از هُرمِ این داغ، با آه و ناله، میسوزه قلب عالمی

این خونه که آتیش زدید، آیینۀ بیت خداست
فاطمه توی این خونه‌ست، بیت الحرام مصطفاست

به این خونه سلام می‌داد هر روز پیمبر
می‌زدن آسمونیا بوسه به این در

حالا چرا آتیش از این در می‌کُشه زیونه
چرا از این کوچه میاد صدای تازیونه





این صحنه‌ها رو، این کینه‌ها رو، داره می‌بینه مدینه
محسن شهید شد، افتادم از پا، تا علی از پا نشینه

مردم! مگه نمی‌بینید، ولی رو دارن می‌برن
چطوری آروم می‌شینید، علی رو دارن می‌برن

حالا که بی‌وفاییه رسمِ زُمونه
من مگه مُردم که علی غریب بمونه

حتی با صورت کبود و پهلوی شکسته
نمیذارم دست علی باشه تُو کوچه بسته

حمد رمی

کاش عمر من کوتاه بشه / واحد کند ۲

جون دادم اما آخر تموم شد، غسلت با اشکِ چشمای حیدر
کنار قبرِ تو می شد ای کاش، نماز صبرم نماز آخر

باید زمین و آسمون، با ناله هام همراه بشه
طاقت ندارم بعد تو، کاش عمر من کوتاه بشه

تو بودی، تنها مدافع علی، زهرا
که می شه، مزار تو یاور من حتی

«وا غربتا، وا غربتا»





راحت بخوابید اهل مدینه، دیگه نمیداد صدای زهرا
بارونِ اشک چشمای خیسَم، می‌بارد هر شب برای زهرا

کی آخه از یادم می‌ره، شب‌گریه‌های کوثرم
با دیدن دیوار و در، می‌سوزه از پا تا سرم

مدینه، سیره دلم دیگه از این دنیا
مدینه، فاطمه رفت و شد علی تنها

«وا غربتا، وا غربتا»

شد گریه کار فاطمه، واحد کند ۲

دلَم گرفت از غریبی تو، از دست اهل مدینه سیرم
وقتی می‌بینم که زانوهاتو، بغل گرفتی می‌خوام بمیرم

اشک تو جاری شد علی، که بی‌قراره فاطمه
از غربت تو روز و شب، شد گریه کار فاطمه

می‌رم با، چشمی که از غم تو شد خونبار
شبونه، دور از همه منو به خاک بسپار

«وا غربتا، وا غربتا»





با این وصیت داغ بزرگی، به روی شونه‌م گذاشتی زهرا
 شرمندهام که این آخر عمر، خونه امنی نداشتی زهرا

خیری ندیدی فاطمه، از آدمای این دیار
 ای کاشف الکرب علی، با غصه‌ها تنهام نذار

نمی‌شه، باور من که می‌ری از دستم
 نگو که، بار سفر از این جهان بستم

«وا غربتا، وا غربتا»

محمد رضا رضایی

شکوه وفا و ایثاری، بی نظیری در وفاداری
تا آخر پای علی موندی، تو روزای سخت بی یاری

اسوه استقامت یا زهرا، به پا کردی قیامت یا زهرا
همه هستی تو دادی تو این راه، تا بمونه ولایت یا زهرا

ریحانۃ النبی زهرا

دیگه خالی نمی شه دستم، به محبت تو دل بستم
تو دو عالم ندارم غصه، تا دخیل چادرت هستم

چادرت بی قرینه یا زهرا، آخه حبل المتینه یا زهرا
روز محشر شفیع عشاقِ امیرالمؤمنینه یا زهرا

ریحانۃ النبی زهرا





هم زبونزده وفای تو، هم کرامت و سخای تو
چی می‌شه منم بشم مادر، مستحق یک دعای تو

دلمه غرق حسرت یا زهرا، دارم امشب یه حاجت یا زهرا
دیگه سیره دلم از این دنیا، آرزومه شهادت یا زهرا

ریحانۃ النبی زهرا

یوسف رحیمی

صدقه سر تو و حیدر، آبرو گرفته این نوکر
من کجا برم جز این خونه، کیه مهربون تر از مادر

عالمی مبتلاته یا زهرا، مستمند نگاته یا زهرا
عمریه با دعای تو این دل، عاشق بچه‌هاته یا زهرا

ریحانۃ النبی زهرا

نخ چادر تو اعجازه، چشم تو رو به خدا بازه
داغ بی‌نشونی قبرت، می‌مونه تا همیشه تازه

حق بده بی‌قرارم یا زهرا، اشک حسرت بیارم یا زهرا
حقمه که یه روزی رو خاکِ مادرم سر بذارم یا زهرا

ریحانۃ النبی زهرا





تو که یادگار طاهایی، سپر بالای مولایی
ای صبور بر مصیبت‌ها، مادر زینب کبرایی

به دل من نظر کن، دلمو شعله‌ور کن
منو هم با شهیدایِ عشقت، یه روزی همسفر کن

ریحانۃ النبى زهرا

حسین عباسپور

دور هم جمع شدیم، محور فاطمه‌ست
 ما همه امت و رهبر فاطمه‌ست
 بچه شیعه می‌گه بابا حیدره
 بچه شیعه می‌گه مادر فاطمه‌ست

تو به کل جهان سروری می‌کنی
 تو فقط تو حسین‌پروری می‌کنی
 از ازل باب حاجات شیعه تویی
 مادری کردی و مادری می‌کنی

ذکر تسبیح، شیعه مولا
 أَشْهَدُ أَنْ، أُمَّنَا زَهْرَا





علت خلقت دنیا فاطمه‌ست

ما همه قطره و دریا فاطمه‌ست

تکیه گاه غم آل الله و

بانوی خونهٔ مولا فاطمه‌ست

هر کجا نام زهرا میاد نعمته

سفرهٔ فاطمیه پر از برکته

هر کی بی فاطمه‌ست سهم آتیشه و

هر کی با فاطمه‌ست جاش توی جنته

تا بهشت می‌ریم، با همین نجوا

أَشْهَدُ أَنَّ، أَمَّا زهرا

حمید رمی

تا کہ دیدی شدہ بدون یاور
اومدی کہ بشی فدای حیدر
«رُوحِی لِرُوحِکَ الفِدا» علی جان
شدہ ذکر لبث تا دم آخر

با تو وفا شدہ معنا، شہیدۂ علی، زہرا
تو جون دادی تا این پرچم، بمونہ تا ابد برپا

«ام اییہا یا زہرا»

تویی سورۂ مهر و استجابت
لحظہ لحظۂ تو جود و سخاوت
«يُطْعِمُونَ عَلٰی حُبِّهِ...» یعنی
ندارہ مہربونی ہات نہایت

یتیمی بی پناہم من، سائل غرق آہم من
شہادتہم رو امضا کن، اسیری چشم بہ راہم من

«ام اییہا یا زہرا»





چادر تو پناه آسمونه
برا اهل زمین امن و امونه
چادری که نخش حبل المتینه
تا خدا این دلا رو می‌رسونه

بانوی آسمون زهرا، مادر مهریون زهرا
قبله قلب افلاکه، اون قبر بی‌نشون زهرا

«ام اییها یا زهرا»

یه دفعه پر می‌شه تموم محشر
از بوی یاس چادرت سراسر
اونجا تویی شفیعه دو عالم
با تو غمی ندارم دیگه مادر

روح دعا و آمینی، کوثر و قدر یاسینی
تشنه یک نگات هستم، دست خالی مو می‌بینی

«ام اییها یا زهرا»

یوسف رحیمی

چشای من پر از بارون، چشای من مته دریاست
در و دیوار قلب من، شعله‌ور از غم مولاست

شبای روضه که می‌شه، میون آب و آتیشم
به پای غصه‌های تو، آخرش من فدا می‌شم

صدای غربت رو یه روز، می‌رسونم به گوش همه
تا نفس باقیه می‌خونم، مادر بی حرم فاطمه

«مادر بی حرم فاطمه»

چی به روز دلت اومد، میون کوچی غم‌ها
وقتی دیدی غریبونه، مونده مولا تک‌وتنها

قدت از غصه‌ها خم بود، نشد اما دلت آرام
اومدی تا بشی مادر، فدای رهبری مظلوم

جوتو دادی تا همیشه، بمونه زنده نام علی
افتخارم اینه مته تو، جون بدم در هوای ولی

«مادر بی حرم فاطمه»





به فدای جوونایی، که مته تو جوون رفتن
دل بریدن از این دنیا، عاشق و بی‌نشون رفتن

اونا که تشنه لب رفتن، به یاد لب‌های عباس
چه غریبونه حس کردند، دم آخر شمیم یاس

رفتن و داغ و حسرتشون، می‌مونه توی این دل خون
من جا مونده رو مادرم! به رفیقام یه روز برسون

«مادر بی‌حرم فاطمه»

غروب جمعه مثل تو، همیشه چشم به راهم من
میون شب‌های غربت، چشم به راه یه ماهم من

ماهی که روشن از نورش، می‌شه روز و شب دنیا
میاد و تو همه عالم، پرچم حق می‌شه برپا

میاد اون که قرار دل عاشقای روی زمینه
میاد و صحن آسمونیت، بنا می‌شه توی مدینه

«مادر بی‌حرم فاطمه»

یوسف رحیمی

با ولایت تا شهادت / نوای پایانی

می پیچه تو روضه شمیم تربت تو
 زنده می شه دل ها میون هیأت تو
 درس عشق و ایمان و صبر و تقوا می ده، به ما شهادت تو

ای کوثر و قدر حضرت خاتم، یا زهرا
 تو جون دادی تا بمونه این پرچم، یا زهرا
 علم بشه نام مولا تو عالم، یا زهرا

تا نفس باقیه از علی می خونم
 شبیه تو یار رهبرم می مونم

«رهسپاریم با ولایت تا شهادت»





روی سربند ماست تا نقش یا فاطمه
یعنی که ما هستیم فدایی تو همه
رؤیای هر عاشق اینه یه روز ببینه، مدافع حرمه

دلم یه لحظه آروم نمی مونه، یا زهرا
دارن رفیقام می رن غریبونه، یا زهرا
بازم جا موندم، بازم دلم خونه، یا زهرا

امضا کن مادر جان، براتم رو امشب
آرزومه باشم، فدایی زینب

«رهسپاریم با ولایت تا شهادت»

هر جمعه ماییم و نگاه مونده به راه
می‌رسه از هر جا خروش ناله و آه
کی میاد ماه ما، پناه اهل جهان، امید هر بی‌پناه

یه روز از این روزا با دعای تو، یا زهرا
میاد تسلائی غصه‌های تو، یا زهرا
می‌سازه صحن و سرا برای تو، یا زهرا

«العجل یا مهدی»، تسبیح لب‌هامون
شهادت در راهش، بهترین رؤیامون

«رهسپاریم با ولایت تا شهادت»

یوسف رحیمی





